ہو المستعان

سفرنامہ حکیم ناصر خسرو علوی بلخی

متضمن

حالات سفر ایران و آرمینیہ و شام و فلسطین و عرب و مصر واقع سنہ ۴۳۷ھ

معہ

سوانح عمری مصنف

رقمزدہ جناب مولانا خواجہ محمد الطاف حسین صاحب حالی مدرس اول السنہ مشرقیہ انگلو عربک سکول دہلی

حسب فرمایش جناب منشی محمد یعقوب علی صاحب

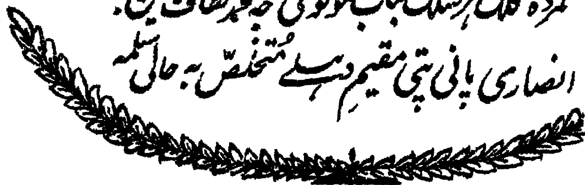
سنہ ۱۸۸۲ع

در مطبع اخبار خیر خواہ ہند دہلی باہتمام مہا نرائن طبع گردید

حسب ضابطہ رجسٹری نمودہ شد

سیرت حکیم ناصر خسرو ـ صاحب سفرنامہ

سرزدهٔ کلکِ گہر سلک جناب مولوی خواجہ محمد الطاف حسین صاحب
انصاری پانی پتی مقیم دہلی متخلّص بہ حالی سلمہ



بسم اللہ الرحمن الرحیم نحمدہٗ و نصلّی علیٰ نبیہ الکریم

صاحب ٖ سفرنامہ حکیم ابوالمعین ناصر بن خسرو علوی از شعرای قدیم خطۂ خراسان
است کہ ۂ شاعری در علم و حکمت و فضل و دانش شہرۂ روزگار بودہ ـ مورخان
تذکرہ نگا ‌ٖ شرح احوالش را بتحقیق نسپردہ و سرہ از ناسرہ بازنشناختہ پردہ ہای تو در تو
بر چہرہ ‌ٖ فرو ہشتہ اند و اگر این سفرنامہ و پارۂ از دیوان اشعارش بدست نیفتادی
چا ‌ٖ ر از آنکہ ما نیز بدنبال ایشان رویم و راہ از بیراہہ بازنشناسیم*

بدرین قضیہ غور کردہ میشود چنان بنظر میرسد کہ ہیچکس از معاصران حکیم
بہ تحریر حال وے نپرداختہ و سالہاے فراوان وقایع زندگانی
در نوشتہ ماند ـ باعث بر این بےاعتنائیہا آن تواند بود کہ فقہاے
زمان از شیعہ و سنیہ چنانکہ عنقریب ذکر کردہ شود او را از فرقہ اسمٰعیلیہ
مے شمردند و اسمٰعیلیان را بہ لقب ملاحدہ و باطنیہ ملقب مے داشتند ـ

اسمعیلیہ طایفہ ایست از امامیہ کہ اسمعیل بن امام جعفر صادق را بعد آنجناب بمرتبہ امامت میدانند گویند امام
جعفر صادق امامت را بدو تفویض داشت و با مادر اسمعیل در حیات او جدہ را انباز نساخت چنانکہ نبی صلعم
خدیجہ را و علی با فاطمہ و نیز اسمعیل را خاتم ائمہ میدانند و با [illegible] حق کارند ـ و گویند امامت
ہفت است [illegible]

پس غالب آنست که تا زمان دراز احدی از فریقین بسبب تنافری که از تعصب خیزد[1] بنگارش
ترجمهٔ حکیم موصوف میل نکرده باشد۔ اما چون در قرون لاحقه دیوان اشعار و دیگر تصانیفش
در اطراف ممالک انتشار یافت و معتقدان او از حوالی کوهستان بدخشان که مرقد حکیم
در آنجا است فوج فوج ظاهر شدند آنوقت بود که ارباب سیر بتفحص اخبار و آثارش
پرداختند۔ لاکن هر رطب و یابسی که یافتند یا از افواه عامهٔ ناس شنیدند بی تامل
حوالهٔ قلم نمودند۔ و افسانهای که معتقدان وی از قِبَل[2] خود تراشیده بر حکیم بسته بودند
آنرا از افادات حکیم دانسته بی آنکه بر مصنفات وی عرض کنند و صواب از خطا
باز شناسند بنقل و روایتش مبادرت کردند۔ و ازین جهت اغتشاش[3] عظیم در
ترجمهٔ حکیم سابق الوصف راه یافته ولی به سر کار بردن بغایت مشکل افتاده۔
اگرچه درین روزها چارلس شیفر نام یکی از افاضل اروپا[4] احوال ناصر خسرو را در لغت
فرانسه با بسطی هرچه تمامتر نوشته است اما بسبب اجنبیت زبان فرانسه کلیةً نمیتوان گفت
که چه قدر از عهدهٔ تحقیق بیرون آمده و تا کجا داد تنقید[5] داده است۔ بنا برعلی ذلک در
ذکر احوالش از مقالات قوم بهمان قدر که معقول و قابل جزم[6] است اکتفا خواهد رفت
و باقی آنچه از کلام خودش میتوان استنباط کرد نوشته خواهد شد +

اوّل اختلافی که کرده اند در تعیین سال ولادت اوست۔ حمد الله مستوفی قزوینی در
تاریخ گزیده سال سیصد و هشتاد و پنج از هجرت خاتم النبیین (صلعم) ضبط کرده است
و مصنف دبستان المذاهب سیصد و پنجاه و نه۔ و صاحب حبیب السیر سیصد و پنجاه و

---

[1] پیدا شود ۱۲ [2] از جانب خود ۱۲ [3] برده ۱۲ [4] ممالک یوروپ را معرب کرده اروپا میگویند ۱۲
[5] تنقید یعنی نقادی ۱۲ [6] یقین ۱۲

معلوم میکند اما این هرسه قول مردود است بلی قول صائب آنست که رضا قلیخان[1] در تذکرهٔ مجمع الفصحا آورده و آن سیصد و نود و چار است و چار پس شیفر در ترجمهٔ سفرنامهٔ خویش همین قول اخیر را اختیار کرده و بقول خود حکیم تمسک جسته که در بعضی قصاید خویش میفرماید — بگذشت ز هجرت پس سیصد نود و چار — بنهاد مرا مادر بر مرکز اغبر — نیز قاطبهٔ تذکره نویسان اصل حکیم را از صفهان معلوم داشته اند ابهیچ دلیلی که مفید جزم باشد ذکر نکرده بل بملاحظات چند میتوان گفت که او را آبا عن جدٍ باصفهان و دیگر بلاد از عراق عجم[2] و پارس هیچ تعلقی نبوده و اسلاف و بزرگان او از عهد مامون ابن رشید یا بعبارت دیگر از زمان امام علی ابن موسی الرضا که جدِ هشتم ناصر خسرو بوده همین در صفحات خراسان سکنی داشته اند و معمورهٔ بلخ که تا زمان دراز دار الملک ولایت خراسان بوده است باید مسقط الراس حکیم موصوف باشد چنانکه خود گفته است شعر

ای باد عصر گر گذری بر دیار بلخ ✤ بگذر بخانهٔ من و آنجا بجوی حال

و همچنین در بسیاری از اشعار خود چنانکه هر کس را در عالم غربت و دوری وطن اتفاق افتد بر مفارقت خراسان و اهل خراسان دریغ خورده است و نیز در سفرنامه عبارات بسیار است که بر همین معنی دلالت واضح دارد ✤

بالجمله سلسلهٔ نسبش بهفت واسطه تا بامام همام علی ابن موسی الرضا علیه التحیة والثنا که

---

[1] این تذکره از تالیفات امیر الشعرا رضا قلیخان متخلص به هدایت است که در سال ۱۲۸۴ هجری در دار السلطنت طهران چاپ شده و درین ایام بهندوستان رسیده است ۱۲

[2] عراق عجم و پارس نام دو ولایت از ممالک ایران است که مملکت ایران آنرا پارس میگویند مجاز است ۱۲ عالی

در مشهد مقدس مدفون و به شاه خراسان معروف است منتهی میشود - بعد از حفظ
مجید که گویند در سن نه سالگی بدان مشرف شده سالها در تحصیل علوم متعارفه
معقول و منقول و علوم غریبه و فنون متنوعه از نجوم و رمل و سایر دانشها که در آن
روزگار از جمله کمالات شمرده میشد و حکیم را بدون آنها فرزانه و حکیم نمیخواندند مشغول
بود - گویند ورای علوم دینیه و فنون حکمیه که میان اهل اسلام دائر و سائر بود کتب
مقدسه از توریت و انجیل و مجموع صحف انبیا نیز اطلاعی تمام داشت
حتی اینکه فضلای یهود و مسیحیه آن کتابها را از وی اخذ میکردند - و آنچه از کلام خودش در
سفرنامه مظنون میشود اینقدر است که غالباً از لغت و خط عبرانی بیخبر نبود چه در ذکر
فلسطین مضمون بعضی کتابها که بخط عبری نوشته بودند شرح داده و بیان کرده
است - مع القصه بعد از رسوخ در کمالات علمی سالها بر محصلین درس میگفت و کشف
معضلات و فتح مغلقات از دقائق عقلیه و مسائل نقلیه مشغوف بود تا آنکه بتقریبی از بلخ
بمرو شاهجهان که امروز مطمح نظر دولت روسیه است شتافت - مرو اگرچه بالحال
از تاتار مطلق العنان محسوب میشود فاما در زمان پیشین از بلاد معتبره ممالک خراسان
و پایتخت سلاجقه بوده است هم در عهد سلاطین عجم و هم در دولت اسلامیه اکثری
از علما و حکما از اینجا برخاسته اند - بالجمله کار ناصر خسرو در مرو بالا گرفت - آن وقت
طغرل بک سلجوقی در نیشاپور و کهین برادرش چغر بک در مرو بر مسند حکومت جا داشت
امیر ناصر را در خدمت چغر بک قرب و اختصاص بهم رسیده در سلک دبیران دولت
منسلک شد و چنانکه خود در سفرنامه میگوید از جمله متصرفان در اموال و اعمال سلطانی
و متصدی مهمات دیوانی گشت *

از تاریخ تمدن اهل اسلام لایح میشود که در زمانی پیشین کسانی که بلقب
فلاسفهٔ اسلام ملقب بوده اند قاطبةً روزگار به ترک و تجرید میگذرانیدند و سر گردن
بخدمت ملوک و سلاطین در نمیدادند - و اول کسیکه از میان ایشان خدمت ملوک
را اختیار کرد شیخ الرئیس ابو علی ابن سینا بود که غالب ایام حیاتش در وزارت
آل بویه بسر آمده صاحب روضة الصفا می نویسد که "بعد از شیخ الرئیس اکثرے از
حکمای اسلام که ملازمت حکام و ارباب فرمان اختیار کردند همه اقتدا به شیخ کرده اند"
از انجاکه اصل شیخ ابو علی[1] و ناصر خسرو[2] از بلخ بوده است و عروج شیخ بر معارج حشمت و
جاه که در دولت آل بویه او را دست داده ناصر را در عین شباب مسموع افتاده باشد
و نیز ناصر خسرو بجزم و یقین دانسته که اینهمه شهرت و اعتبار شیخ جز به قرب سلاطین هرگز
صورت نمی بست لاجرم حکم میتوان کرد که اینهمه اسباب ناصر خسرو را بخدمت
آل سلجوق مائل کرده و از گوشهٔ عزلت به دار الملک مرو کشیده باشد - اگرچه ناصر خسرو
چنانکه بعد ازین گفته شود دیرے نه کشیده که از خدمت جغر بک آزاد شده دیگر پیرامون
آن نگردیده اما برادرش خواجه ابو الفتح عبد الجلیل در عهد طغرل بک و پسرش خواجه
معین الدین در زمان ملکشاه سلجوقی تا زمان ممتد ملازم دیوان و معتمد درگاه بوده اند
علی الجمله تا سال چارصد و سی و هفت هجریه که چهل و دو سال از عمر ناصر خسرو
گذشته بود روزگارش در خدمت امیر جغر بک همبرین منوال بود تا آنکه داعیهٔ سفر
حجاز چنانکه در سفرنامه وانموده است او را از جا برانگیخت و از مشاغل دیوانے بکلی دست

---

[1] پدر ابو علی از عمال بلخ بود و در ایام سلطنت نوح سامانی بجانب بخارا رفته و ابو علی هم در آنجا در سنه ۳۷۳ هجری متولد شده ۱۲
[2] ولادت ناصر خسرو بعد از ولادت ابو علی به بست و یکسال بوده و در سالی که شیخ وفات یافته ناصر خسرو سی و سه ساله بود ۱۲ حالی

[illegible]شته تمامت اسباب جاه وحشمت را پدرود گفت وکهین برادر خود ابو سعید ویک
غلام را همراه گرفته رحلتی که روداد آن درین سفرنامه رقم کرده اختیار نمود واز بلاد
خراسان وعراق عجم وآذربائجان به آرمینیه رسیده وازانجا به شام وفلسطین وعراق
عرب عبور داده در موسم حج وارد مکه محترمه شد۔ بعد ازان بمصر رفت۔ وقریب سه
سال درانجا اقامت داشت۔ ودر زمان اقامت مصر دو بار به حج بیت الله وزیارت
روضهٔ منورهٔ جناب رسالت مآب شرفها بعد تشریفا در حجاز آمده باز بمصر مراجعت کرد
در روضة الصفا وحبیب السیر وبستان المذاهب چنین نوشته اند که هفت سال
در مصر مقیم بود وهر سال بحج میرفت اما آنچه در سفرنامه تصریح رفته است تکذیب آن
میکند۔

مع القصه دران ایام مستنصر بالله فاطمی عبیدی که مشهورترین خلفای فاطمیه است و
شصت سال بر اریکهٔ خلافت متمکن بود حکومت مصر را داشت آنچه از سفرنامه مستفاد
میشود اینست که حکیم را بایکی از دبیران سلطنت مصر دوستی پدید آمده بود ویکبار
[illegible] رشته خلافت رسیده وعمارتها وصفه ها وایوان ها را مشاهده نموده است
[illegible] اینکه در مجلس امیر المؤمنین المستنصر بالله باریاب شده یا نه ولاکن شهادت
[illegible] ندارد که عنقریب بکشف آن بپردازیم بجزم ویقین میتوان گفت که مستنصر اورا
[illegible] کرده وتخم محبت یا عقیدت خویش در دلش نشانده بود۔

بالجمله در سال چارصد وچهل ویک از مصر بازگشته بعد گذاردن حج سومین
[illegible] حجاز ویمن برگردید ۔ وباز از راه لحسا وبصره وخلیج عجم به پارس وازانجا بحدود
خراسان رسیده در سال چارصد وچهل وچار وارد بلخ شد +

از دیدن سفرنامه معلوم میشود که حکیم موصوف را در ایاب و ذهاب دوبار از عراق عرب مرور
اتفاق افتاده اما هیچ تصریح آن نکرده که در عتبات عالیه از کربلا و نجف و کاظمین
بزیارت رفته یا نه و این معنی از هیچ کسیکه خود را شیفته و دلداده خاندان نبوت و ائمه
استبعاد تمام دارد - غالب آنست که دران ایام زیارت این مشاهد متبرکه از علامات
تشیع یا از امارات تفضیل شمرده میشد - پس اگر کسی از مخلصان عترت رسول مقبول
قصد آن صفحات می نمود هرگز اعلان آن نمیکرد تا از شر نواصب متعصب که با آثار
آثار ولای اهل بیت بودند محفوظ تواند بود - و ازینجاست که برادران ما از اهل سنت
وجماعت تا امروز با آنکه بر مزارات اولیای امت منازل بعید قطع کرده میروند
بازا اصلا به سفر عراق عادت ندارند بلکه آنرا از خصائص متشیعین می پندارند -
مع الحدیث از قراریکه مذکور شد مدت سیر و سیاحتش به هفت سال میکشد - و چنانکه
از سفرنامه معلوم گردد مسافت راه در آمد و شد غیر ازانکه به اطراف و جوانب نزدیک رفته
رفته موازی هفت هزار میل انگلیسی قطع کرده و از انواع مشقت ها و زحمت ها آنچه
مقدور هر بشر نباشد تحمل نموده و چون صعوبت و دشواری راههای آن صفوت
خاصه در روزگار پیشین ملاحظه شود آنهمه زحمت و مشقت که [illegible] بیشتر [illegible] رنج
اندازه می توان کرد که در قرنهای اولین چه قسم مردان [illegible] با همت از ملت
اسلامیه برمی خاستند و چه قدر بر سیر و سیاحت حریص بودند - گویند اهل مذهب
زمین در ممالک بعیده سفر کردن و سفرنامه ها نوشتن از مسلمانان آموخته اند اما
این سخن امروز باور نمیتوان کرد - چه با آنهمه [illegible] ها که در سفر بحر و بر از اختراعات
اروپا هر کس را میسر است قومی در عالم نیست که چون [illegible] ان در سیاحت [illegible]

هند ملازم خانه ودلدادهٔ وطن وبیخبر از احوال بلاد بوده باشد۔

صاحب روضة الصفا وحبیب السیر چنان نموده اند که ناصر خسرو آوازهٔ حسن سیرت اسمعیلیه را شنیده از خراسان بمصر رفته بود اما در سفرنامه هیچ اظهار این قسم خواطر نکرده ممکن که از خوف ابنای زمان سکوت ورزیده باشد۔ زیرا چه کافهٔ اهل سنت و متشیعه فرقهٔ اسمعیلیه را از فرق ضاله می شمردند و خلفائی مصر را که ائمهٔ ایشان بودند دوست نمیداشتند بلکه تفسیق وتکفیر ایشان میکردند۔ ازینجاست که ناصر خسرو با آنکه سه سال در مصر اقامت ورزید وارادهٔ آن داشت که مدت عمر هم در آنجا بسر آرد باز در تمامی سفرنامه اظهار اینمعنی نکرده که باعث براین دلبستگی ها چه چیز بوده است - باید دانست که خلفای فاطمیین همواره داعیهٔ آن داشتند که سایه صولت واقتدار خویش بر ممالک آسیا اندازند وعظمت وبزرگی خلفائی بغداد را از قلوب اهالی شرق محو کرده ایشان را بسوی خویش مائل سازند۔ خاصه مستنصر بالله که شصت سال متصدی امر خلافت بوده فرصت این کار بیشتر از خلفائی ماضیه او را دست داده بود وهمواره از طرف او جواسیس ودعاة درین صفحات میرسیدند تا مردم را به روش اسمعیلیت دعوت کنند وحکومت مصر را در لباس مذهب رونق دهند۔ وعاقبة الامر ظهور مساعی مستنصر توسط بساسیری[1] در بغداد وحسن صباح[2] در خراسان آنچنان شده که هر کس به رأی العین مشاهده کرد

[1] بساسیری غلامی بود از غلامان بهاء الدوله دیلمی شجاع وباهمت که باعانت مستنصر تا یکسال قائم بامر الله عباسی را محبوس داشته وفرمود تا در بغداد خطبه بنام مستنصر خواندند ۱۲

[2] حسن ابن صباح سرحلقهٔ اسمعیلیه مشرق ست که در اواخر عهد خلافت مستنصر در سنه ۴۷۱ هجریه بمصر رسیده مورد عنایات مستنصر شد وبعد از وفات وی در سائر بلاد عجم گردیده ومردم را بامامت نزار ابن مستنصر دعوت کرده در عراق وآذربایجان خلقی کثیر را بمذهب اسمعیلیه متمذهب ساخت وجمعی از شاگردان را به قلعهٔ الموت ونواحی قهستان بجهت اشاعت این مذهب فرستاد وآخر تمامی بلاد رودبار وقهستان وغیر ذلک در حیطهٔ تصرف آورد که موازی صد سال حکومت اسمعیلیان

پس احتمال میرود که ناصر خسرو را بجهت این معتقد فخیم برگزیده در مصر طلب داشته باشند که هم از روی
نسب با خلفای مصر خویشی داشت و هم از روی عقیدت شیفته و دلدادهٔ خاندان نبوت
بود و بجلادهٔ علم و فضل در منشور سلطنت نیز وقعی بهم رسانیده و مدتی در دولت
آل سلجوق بتکفل مهمات دیوانی بسر آورده - چنانچه در بعضی از قصاید خویش که روداد سفر
بیان کرده است می فهماند که باعث بر سفر مغرب جز شوق لقای مستنصر بالله چیزی دیگر
نبود - و ما مضمون قصیدهٔ مذکور را باید بر وجه تلخیص در اینجا ذکر کنیم که خالی از ذوق نخواهد بود
میگوید "سال سیصد و نود و چار از هجرت گذشته بود که مادر مشفق مرا بر خاک نهاد -
آنوقت بالندهٔ بی شعور مانند رستنی بودم که از خاک سیاه و آب بقطر پدید آید - باز از درجهٔ
نباتی بمرتبهٔ حیوانی رسیدم و روزی چند چون مرغک بی پر اینچنین بودم تا آنکه بحالت
چارمین رسیدم و ناطقه در جسم مکدر راه یافته و اثر مردمی ظاهر شده - چون عمر من چهل
و دو رسید خود را از هر کس بهتر یافتم با خود گفتم البته کسے[1] می باید که از همه خلق بهتر باشد
چون باز از مرغان و شتر از بهائم و خرما بن از درختان و یاقوت از جواهر - یا مانند قرآن
از کتب و کعبه از بناها و دل از اعضائی بدن و خورشید از ستارگان - پس از جای خود برخاستم
و سفر پیش گرفتم و من بعد از خانه و گلشن و منظر هیچ یاد نکردم - پس حاجت خویش از
پارسی و تازی و ترکی و سندی و هندی و رومی و عبری و فلسفی و مانوی و صابی
و دهری درخواستم و مکرر سوال کردم - بسیار از سنگ بستر و بالین ساختم و بسیار از خیمه
و چادر کردم - گاهی بر زمینی رسیدم که آب آنجا همچو مرمر (منجمد) بود و گاهی بر سر کوهی
بر آمدم که از دو پیکر بلند تر بود - گاه مانند شتربان ریسمان در گردن و گاه مانند اشتر

[1] مراد ازان جستجوی امام زمان است ۱۲ حالی

بار بر پشت بهمچنین از ین شهر به آن شهر و از ینجا به آنجا پرسنده و جوینده همی رفتم - بعضی گفتند
که شریعت به عقل راست نمی آید زیرا که اسلام به شمشیر[۱] قوت گرفته است - اما این سخن به تقلید
ایشان قبول نکردم و از حجت و برهان قطع نظر نه نمودم زیرا که حق بتقلید میسر نمیشود -
باری چون خدا خواهد که دری از رحمت بگشاید همه دشواری ها آسان گردد - آخر بدر
شهری[۲] رسیدم که آنجا اجرام فلکی بندهٔ و چاکر و تمامی آفاق مسخر بود - صحرای آنجا مانند دیبا
پر نقش و نگار بود و آب آنجا مانند کوثر عسل صافی بود - منازل آن شهر غیر از علم و فضل
و صنوبر آن باغ غیر از عقل و خرد نبود - شهرے بود که حکمای آنجا همه حریر و دیبا می پوشیدند
نه (مانند فقهائی خراسان) بافتهٔ پشم مادهٔ و نر در بر میکردند - چون در آن شهر رسیدم
خرد با من گفت که بیا و حاجت خود طلب کن و از ینجا مگذر - پس من نزدیک پاسبان[۳]
آن شهر رفتم و راز خویش گفتم - گفت اندوه مخور - این شهر چرخ برین است پر از اختران
بلند بلکه بهشت است پر از پیکر های دلربا - گفتم که مرا نفس ضعیف و نژند شده است -
پس به درستی تن و سرخی رنگ من منگر - من داروی حجت و برهان میخورم و از درد
نمی اندیشم و قول منکر نمیشنوم - گفت اندوه مبر که من درینجا طبیبم - پس علت خود پیش
من مشروح کن - من از اول و آخر و علت و معلول و جنس و صنعت و صورت و
قادر و تقدیر و مقدر سوال کردم - چون آن مرد دانا این سوالها از من گوش کرد دست قبول
بر سینهٔ خویش نهاد (که رحمت خدا باد بران دست و بران سینه) و گفت آری داروی با حجت
و برهان دهم - اما مهرے محکم بر لبت بنهم - باز بر شرطے که مرا داد دو گواه از نفس و آفاق

۱ این سخن تعریض است به سلطنت غزنویه و سلاجقه که ملک بقهر و استیلا گرفته بودند بخلاف علویهٔ مصر که در عقیدهٔ خودش به رحم و انصاف از سائر پادشاهان اسلام امتیاز داشتند ۲ مراد از آن شهر ملک مصر است که مستنصر بالله حاکم آنجا بود ۱۲ ۳ مراد از پاسبان آن شهر مستنصر بالله است ۱۲ حالی

حاضر کرد پس من آن دارو را قبول کردم - و او مُهری سخت بر دهانم زد - و هر روز بتدریج چارهٔ کارِ من همیکرد - تا آنکه مشتِ خاک مرا مانند یاقوت منور ساخت - اینک یاقوت منم و آفتاب من کسی است که از فروغ وی این عالم ظلمانی روشن است - خوشا شهری که پاسبانش چنان باشد و خوشا کشتیی که لنگرش چنین بود - ای آنکه علم را صورت و فضل را جسم و حکمت را دل - و مردمی را ثمره و نازش را افتخار بودهٔ منکه با جامهٔ پشمین و کالبدِ لاغر و گونهٔ اصفر در پیشِ تو ایستاده ام الحق که بعد از حجر الاسود خاکِ پیمبر جز بر دستِ تو لب ننهاده ام و من بعد تا وقتیکه زنده ام و هر کجا که باشم جز بر شکر تو قلم و کاغذ و دوات نرانم"

از سیاقتِ بیانِ این قصیده چند نتیجه استنباط میتوان کرد - یکی آنکه فی الواقع ناصر خسرو آوازهٔ حُسنِ سیرتِ مستنصر بالله را شنیده سفرِ مغرب اختیار کرده بود - و نیز از طرزِ حکومتِ خراسان و طریقِ علمای آنجا کراهتی میداشت - و احترامِ خویش به قدرِ فضل و کمال و بزرگی و سیادتِ خود از اهلِ وطن توقع نداشت - و سخنانی که مستنصر بالله هنگامِ ملاقات بر او القا کرده آنچنان رازهای سربسته بود که ناصر خسرو کشفِ آن نمیتوانست کرد - و نیز ازین قصیده مستفاد میشود که مقصود وی از زیارتِ مستنصر جز اکتسابِ سعادت و تحقیقِ راهِ حق و کشفِ معضلاتِ مذہب و رفعِ وساوسِ قلب چیزی دیگر نبود - و چون در سفرنامه دیده میشود که حکیم موصوف هنگامِ معاودت از مصر بغایت تنگدست بود و در عرضِ راه چند جا بمعونتِ دیگران محتاج شده بضرورت می باید تسلیم کرد که مطلبِ وی ازین سفرِ دور و دراز طلبِ جاه و دولت نبود و قصاید بسیار که در مدحِ مستنصر انشا کرده آنچنان نیست که شعرای متملق و چاپلوس در ستایش

اہل دنیا وضع کنند بلکہ از تمامی مدایح وی کہ تا نفس واپسین در حق مستنصر نوشتہ ثابت میشود
کہ اورا باکمالِ صدق ویقین وغایتِ خلوص وارادت امام مفترض الطاعۃ میدانست
بالجملہ سرگذشتِ حکیم ازآنوقت کہ سفر وی بپایان رسید تا آن زمان
کہ مردم خراسان اورا بہ زندقہ والحاد متہم کردہ بقصدوی برخاستند وازانجا گریختہ بکوہستان
بدخشان افتاد در پردۂ اختفا است - اگرچہ بعضے از وقایع نسبت بحکیم چنان نوشتہ اندکہ
میتوان گفت بعد از سفرِ مغرب وجلای وطن مرا وراروداده باشد چون رسیدن بہ بغداد
وگیلان ورستمدار ومدتی باعلمای آن دیار بحث کردن وہنگامِ مراجعت بصحبت
شیخ المشائخ ابوالحسن خرقانی رح فائز شدن وبردست شیخ بیعت نمودن وچند مدت
درخدمتِ ایشان روزگار گذرانیدن وامثال ذلک اما ہیچ ازینہا درنظر تحقیق وثوق
را نشاید - بہرحال منشای خلاف اہلِ خراسان را بعضے چنین نوشتہ اندکہ اورا کتابی
ست مسمی بہ روشنائی نامہ کہ از آفرینش عالم وحقیقتِ روح واسرار تکوین درآن کتاب
سخن راندہ است وحرفہا سرودہ کہ بزندقہ والحادِ قائلِ دلالت دارد ازین سبب خلقی
برخلافِ او کمر بستند - وچون دیوانِ اورا ملاحظہ می کنیم ہم چیزہای بسیار ازین قسم
می یابیم - یکجا از حشرِ جسمانی استبعاد میکند وجائی دیگر بر وضع کائنات خوردہ میگیرد -
وہمچنین ہرگونہ وساوس وخطرات کہ برخاطرش میگذرد باکمال بی باکی وآزادی حوالہ
قلم میسازد - اما ہمہ چیزہانمی بایست سببِ انکارِ مردم شود - چہ سنتِ مستمرۂ شعرای
ایران زمین است کہ غالب اوقات برخلافِ قانونِ شرع نغمہ ہائی خارج آہنگ
سرایند وباخدا واہل خدا شوخیہا کنند - ولی چون اکثر اقوال ایشان نہ از عالم حال باشد
اہل شرع حمل برہزل کنند وبحکم یقولون مالا یفعلون ایشانرا معذور دارند +

بعضے دیگر گفته اند که او از علوم غریبه و تناسخ سخن میگفت و مقالات او از فهم علمای آن
بلندتر واقع شده لاجرم در طبایع خاص و عام ازو وحشتی پدید آمد و قصد او کردند پس
از خراسان سفر کرده بجانب بلخ رفت و آنجا نیز متواری بود تا آخر بکوهستان بدخشان
افتاد - این سخن چندانکه غور کرده شود هیچ استبعادی ندارد - چه در هر طبقه از طبقات
اسلام جمعے که خلاف جمهور حرفی بر زبان آوردند از دست فقهای زمان چه جفاها که
نه کشیدند و چه بلاها که ندیدند - اما ورای اینهمه اسباب سببی دیگر بود که سائر اهل خراسان
را از جا در آورد - خاوندشاه در روضة الصفا و به تبعیت او صاحب حبیب السیر و
دبستان المذاهب نوشته اند که امیر ناصر چون از مصر مراجعت کرده باز بخراسان
رسید مردم را بخلافت مستنصر و روش اسمٰعیلیه دعوت میکرد - اعدا قصد وی کردند
خوف و هراس برو استیلا یافت و در جبلے از جبال بدخشان پنهان گشته بیست سال
به آب و گیاه قناعت نمود،، هر چند در سفرنامه دلیلے روشن برین معنی یافت نمیشود
اما چنانکه بالا ذکر کرده شد ازینقدر انکار نمیتوان کرد که ناصر خسرو ره آوردی که از مصر
براے اهل وطن آورد محبت علویهٔ مصر بود و علی الخصوص از مناقب مستنصر بالله سینه
و دل لبریز داشت - بسے از قصائد طوال در مدح وی انشا کرده و در سفرنامه عدل و
داد او را بیش از بیش ستایش نموده - و چنانکه از مضمون قصیدهٔ مذکورة الصدر متبادر
میشود میباید به دعوت روش اسمٰعیلیه و نشر مناقب اسمٰعیلیان اقدام کرده باشد -
و نیز در یک قصیدهٔ فخریه بدین مطلب اشعاری کرده است جائیکه میگوید -

ازیرا نظیرم کسے در نیابد   که برائی آن رهبر بی نظیرم
نه بس فخرم آن که امام زمان را   سوی عاقلان خراسان سفیرم

پس علمائی خراسان وماوراءالنهر که با خلفای بغداد غایت عصبیت داشتند وعلویهٔ مصر را غاصبِ خلافت وضالّ ومضلّ می شمردند البته این صدائی غریب را گوش کرده با حکیم در آویخته باشند واهالیِ مُلک ووُلاةِ عهد را بخلافِ وی برانگیخته۔ حکیم نیز در بعضے اشعارِ خود دشمنیِ اهلِ خراسان را بر دوستیِ اهلِ بیت بنا نهاده است جائیکه میگوید۔

گرچه مرا اصل خراسانی است — از پسِ پیری ومهی وسری

دوستی عترت وخانِ رسول — کرد مرا یمگی ومازندری

راس ورئیس مدعیانِ حکیم یکے مفتیِ خراسان بود حنفی المذهب ودیگر حاکمِ بلخ که در اکثرے از اشعار وے روئی شکایت با ایشان است وقصاید بسیار در این خصوص گفته است ودلالت دارد بر اینکه تا آخرِ عمر از دوریِ وطن وجورِ اهالیِ وطن می نالید وشب وروز فریاد وزاری میکرد۔ در بعضے اشعارِ خود با ولایتِ خراسان خطاب کرده میگوید که،، ای خراسان اگر حالِ توبی من مبارک ومیمون است بارے حالِ من بی تو دگرگون است۔ مرا فرومایگان که از نمازِ خویش ساهون باشند از خانمان براندند۔ همانا که ایزد تعالے بشامتِ این فرومایگان خشم خود بر خراسان باریده است که او بلشے چندی خان وبان امروز در آنجا خان وخاتون شده اند۔ آرے دنیا بهشتِ کافر وزندانِ مؤمن است واز اینجاست که تو (ای حاکم بلخ) در بلخ چون بهشتی ومن در یمگان محبوس ومسجون مانده ام۔ تو از جهل وملک همچو فرعونی ومن از علم در زندان مانندهٔ ذوالنونم،، ونیز میگوید که اگر اکنون فلک رام من نیست هیچ غم نباشد که مدتها رامِ من بوده است۔ اگر تنِ من از گلشن دور است گو بباش چرا که از دلِ پُر حکمت در گلشنم۔ مرا بر گرسنگے صبر کردن خوشتر از آن است که طعام از دستِ فرومایگانِ دریابم

اکنون بر آن سرم که ازین چاهِ زشت و ژرف که مراد از دنیا باشد بالا روم و سوی بهشتِ عدن سیکے نردبانی بر بنهم که یکپایه از صلوٰة و پایهٔ دیگر از صیام داشته باشد۔

یکچند مراد ر پیشگاهِ ملوک و مجلس سلاطین و ملوک میدیدند امّا اکنون از گردشِ روزگار چیزی دیگر گشته ام که گوئی خود آن آب و گل ندارم که پیش ازین داشتم چون فلک با من اینگونه بازیها کرده است بنابران از جفای او دل پر از کین دارم و بر آن سرم که از وکینِ خود بکشم و امید دارم که مستنصر بالله از خدا بر اولیائی شیاطینم نصرت دهد و آن زمانهٔ بیوفای پیشین من باز به پیشِ من بنده شود و فردا بفرِ دولت مستنصر مجلس خرد در کنار جوز انیابم،، و دیگر ازین نوع گله هائی خردمندانه در دیوان اشعارش بسیار است۔ چنین مینماید که عقیدتِ مستنصر بالله و ذوقی که در نشرِ فضائل و محامدِ وی داشت بر محبتِ جاه و دنیا طلبیِ او غالب آمده بود۔ چه با آنکه عالمی بر خلافِ او کمر بسته قصدِ هلاک او کردند و از خان و مانش براندند و جاه و اعتباریکه در دولتِ عهد داشت بکلّی از دست داده بود باز تا دمِ آخر ین بازین ترانهٔ دلکش خاموش نشده۔

اگر چه آنهمه جد و جهد او در ایامِ حیاتِ وے کاری از پیش نبرده و در بادی النظر ثمره بر آن مترتب نشده اما در نظرِ خاکسار آتشے را که بعد از وفاتِ وی بسعی حسنِ صباح از ممالک خراسان سر برزده و تا مدّتِ صد سال از پا ننشسته اثرِ همان اخگرِ افسرده باید پنداشت که ناصر خسرو در دلهائے مردم پنهان گذاشته بود۔

مع القصه بعد از آنکه اهالِ وطن با و مخالفت ورزیدند از خراسان گریخته به درهٔ یمکان که از اعمالِ بدخشان است و او خود را بدان نسبت یمگی گفته است شتافت و سالیان دراز تا نفسِ واپسین همدر آنجا بود و بعد از وفات همدر آنجا مدفون گشت۔ گویند قدم

آن نواحی با حکیم اعتقادِ زیاده دارند و مرقدِ او را تعظیم و احترام بسیار میکنند بعضے او را سلطان مینویسند و بعضے شاه و بعضے امیر و حکیم +

در بارۂ مذهب و اعتقادِ وے اقوالِ مختلفه رقم کرده اند - رضا قلیخان در مجمع الفصحا او را بر مذهبِ حق گفته است که پیش وے منحصر در طریقۂ اثنا عشریه است اما این سخن خیالی بیش نیست - در سفرنامه هر جا که شیعیان را ذکر کرده است چنان مینماید که ازین طائفه اجنبیت تمام دارد - یکجا در ذکرِ بعضے مواضع شام میگوید "قبرِ ابی هریره آنجا است بیرونِ شهر در جانبِ قبله - اما کسی آنجا بزیارت نتواند رفتن که مردم آنجا همه شیعه باشند و چون کسے آنجا بزیارت رود کودکان غوغا کنند و غلبه بسرِ آنکس برند و زحمت دهند و سنگ اندازند - ازین سبب من نتوانستم زیارتِ آن کردن" دچارلس شیفر در ترجمۂ فرنساویه خویش چند بیت از حکیم متضمن انکارِ حشرِ جسمانی و جوابِ آن از محقق طوسی نقل کرده است و از جوابی که محقق نوشته پیدا است که او حکیم ناصر را از مؤمنینِ صادقین نمیدانست و آن ابیات اینست

(ناصر خسرو) مردکی را بدشت گرگ درید | زو بخوردند کرگس و زاغان
این یکے رید بر سرِ کهسار | وان دگر رید در بنِ چاهان
اینچنین کس بحشر زنده شود | تیز در ریشِ مردکِ نادان

(محقق طوسی) انچنین کس بحشر زنده شود | گر نمایند عنصرش جو جو
زاولین بار نیست مشکلتر | تیز در ریشِ ناصرِ خسرو

اما اینقدر البته قابلِ تسلیم است که پیرش خواجه معین الدین چنانکه قاضی نور الله شوستری در مجالس المؤمنین گفته مذهبِ تشیع داشت و با آنکه در دیوان ملکشاه

سلجوقی ملازم بود باز تقیہ نمیکرد و علانیہ بطریقہ اثنا عشریہ سلوک می نمود۔ ولاکن قاضی موصوف کہ ہیچ صوفی وحکیم را در مجالس المومنین از خلعت تشیع محروم نگذاشتہ در حق ناصر خسرو ہیچ نگفتہ است۔

دولتشاہ سمرقندی میگوید کہ "ناصر خسرو را بعضے عارف وموحد و بعضے دہری وطبعی گفتہ اند وگویند قایل بود بہ تناسخ۔ ونیز میگوید کہ بصحبت شیخ ابوالحسن خرقانی رح رسیدہ مدتہا بہ ریاضت وتصفیۂ باطن مشغول بود"، اما ہیچ ازین سخنان تا بہ شہادت مقرون نباشد قابل وثوق نیست۔ وصاحب روضۃ الصفا وحبیب السیر اورا از اسمعیلیہ محسوب داشتہ اند وصاحب دبستان المذاہب باوجود این نسبت اورا مدح وستایش نیز کردہ وبغایت مقید امور شرعی وانمودہ است۔ وحق آنست کہ تا ہنگام مراجعت از سفر مغرب بطریقۂ جمہور اہل سنت سلوک داشت واکثرے از عبارات سفرنامہ برین معنی دلالت میکنند۔ جناب عائشہ صدیقہ وعمر فاروق را بہ آدابیکہ شعار سنیان است نام بردہ است وسایر مناسک حج بروفق مذہب اہل سنت بیان نمودہ ودر بعضے از اشعار و دیدہ ام کہ حضرت صدیق وفاروق وذی النورین را بصدق وعدل وحیا ستودہ است اما شکی نیست کہ در زمان اقامت مصر کہ سہ سال طول کشید وبا مردم اسمعیلیہ معاشرت ومصاحبت اتفاق افتادہ انقلابی عظیم در خواطر وافکارش راہ یافتہ۔ واگر ہیچ نگوئیم اینقدر خود می باید تسلیم کنیم کہ روش اسمعیلیہ را پسندیدہ انست وخلافت فاطمیین را در برابر خلافت عباسیہ استحقاق نزدیکتر مے پنداشت وعلی مرتضی ع برخلفای ثلثہ تفضیل میداد وائمۂ اہل بیت را سرحشمۂ علم وحسن وخازن اسرار شریعت میدانست۔ ونیز متمذہب بمذہب کسی از ائمۂ

مجتهدین نبود۔ و تقلید و اہل تقلید را جا بجا در اشعارِ خود نکوهش کرده۔ و علاوهٔ
آن بعضے از معتقداتِ خاصّهٔ اسمٰعیلیان نیز از کلامش مستفاد می شود مانند قول
به نفسِ کلّے که آن را مصدرِ کائنات دانند و درین عقیده از سائر فِرَقِ اسلامیه منفرد اند
این اصل از اُمّهاتِ عقایدِ ایشان است۔ و ناصر خسرو در بیان چنان فرموده است

ترا نفسِ کلّی چو بشناسی او را — نگه دارد از جهل و عصیان و نسیان
کُل از نفسِ کل یافتست آن عنایت — که تو خوش منقّش گشته زان و شادان
زر و سیم و گوهر شد از کانِ عالم — چو پیوسته شد نفسِ کلّی بارکان

دیگر چیزهای بسیار ازین نوع در دیوانِ اشعارش میتوان یافت اما چنانکه اہل خراسان
گمان کردند هرگز از منهجِ قویمِ اسلام تجاوز نکرده و بر اصولِ اسلام از توحید و رسالت
و معاد تا دمِ واپسین ثابت قدم بوده چنانکه میفرماید

بنالم بتو ای قدیم قدیر — ز اہلِ خراسان صغیر و کبیر
چه کردم که از من رمیده شدند — همی خویش و بیگانه بر خیر خیر
مقرّم بفرمانِ پیغمبر است — نه انباز گفتم ترا نے نظیر
به امت رسانید پیغامِ تو — محمّد رسولت بشیر و نذیر
نیاورد قرآن به پیغمبرت — مگر جبرئیل آن مبارک صفیر
مقرّم بمرگ و بحشر و حساب — کتابت ز بر دارم اندر ضمیر

این است خلاصهٔ آنچه متعلّق به مذهب و عقیدهٔ حکیم از کلامِ خودش مستفاد میشود۔
و در مثنوی مظهر العجائب که منسوب به شیخ عطّار است قدّس سرّه فضائل و مقاماتِ
وی آنچنان مذکور شده که می باید او را در زمرهٔ عرفا و واصلین منسلک دارند۔ اما

چون در تذکرة الاولیا که از مصنفات معتبرهٔ حضرت شیخ است اشعاری به ذکر حکیم مرقوم
گمان میرود که مثنوی مذکور از ملحقات باشد. چه معتقدان ناصرخسرو ازین قسم سخنان
در حق وی بسیار تراشیده اند. زکریا ابن محمود قزوینی در جغرافیهٔ خود که آثار البلاد
واخبار العباد نام دارد دربارهٔ او چنان نوشته است که در عهد حکومت حسام الدین
ابوالموید ابن نعمان حاکم بلخ چون مردم ازو منحرف شدند بجانب یمگان شتافت
و در آنجا به نیروی دستگاهی که در علوم غریبه و تسخیر روحانیات داشت قلعهٔ
منیع و ایوان هاے رفیع برپا کرد،، همچنین در ندامت نامهٔ که بحکیم نسبت کرده
و حاجی لطفعلیخان آذر جامع تذکرهٔ آتشکده و بعضے دیگر تذکره نگاران در ترجمهٔ
حکیم آنرا از اول تا آخر نقل نموده اند ازین نوع داستانهائی بے سر و بن بسیار
است که هیچ با عقل و عادت و تاریخ و جغرافیه آشتی ندارد. و در جاهای بسیار
منافی قول حکیم است **مثل آنکه** در مصر و بغداد و گیلان و بدخشان هر جا که رفته
علی الفور بوزارت اختصاص یافته و بر جمیع امور مالی و ملکی متصرف گشته. چه این
قسم اتفاقات بعلاوهٔ آنکه سفرنامه تکذیب آن میکند خلاف عادت روزگار نیز باشد
یا آنکه روحانیان را تسخیر کرده بهر کاریکه میخواست مامور میداشت و آنها در
طرفة العین آن کار را بانجام می رسانیدند حتے اینکه یکجا مریخ از آسمان فرود آمده
برحسب خواهش حکیم سیصد نفر را به قتل در آورد. **یا مانند** رسیدن حکیم از مصر به بغداد
در عهد القادر بالله که با تاریخ مباینت کلی دارد. چه وفات خلیفهٔ موصوف در
سال چارصد و بست و دو و مراجعت ناصر از مصر در سال چارصد و چهل و یک اتفاق
افتاده **یا آنکه** در بعضے از مجالس عراق فاریابی را در بحث حشر و نشر الزام صریح

داده بود و حال آنکه تاریخ از سمعے ابا میکند زیرا که هیچکس از مشاهیر اسلام غیر ظهیر الدین
شاعر که مادح قزل ارسلان است بلقب فاریابی شهرت نداشته و او هم معاصر ناصر خسرو
نبود چه وفات او بعد از وفات ناصر خسرو بیک صد و هفده سال واقع شده است واگر
گویند که مراد از فاریابی حکیم ابو نصر فارابی است پس غلطی آن ظاهر تر است زیرا که ابو نصر
در اوائل مائه رابعه از دنیا رحلت کرده و ناصر خسرو در اواخر قرن مذکور خلعت هستی
پوشیده پس معاصرت چگونه صورت بندد و با قطع نظر از ان اصل ابو نصر از فاراب است
نه از فاریاب - **یا آنکه** روحانئے را چون بر اهلاک بادشاه ملاحده در گیلان گماشت
و حال او متغیر گشته مشرف بر هلاک شد خواست تا بحیلهٔ از گیلان بیرون رود پس از
پسر ملک رخصت طلبید تا گیاهیکه آن مرض را علاج بود و در صحرای دمشق یافت
میشد در دمشق رفته برائی ملک بیارد و حال آنکه مسافت درمیانه گیلان و دمشق کمتر
از هزار یا نصد میل انگلیسی نخواهد بود - و بعلاوهٔ اینهمه ترهات و اباطیل وجود ملاحده در
ایران چنانکه در رسالهٔ مذکور تصریح رفته است هرگز در عهد ناصر خسرو نبوده چه حکومت
اسمعیلیهٔ مشرق که من بعد بملاحده و باطنیه موسوم گشتند در ممالک ایران در سال
چار صد و هشتاد و چار بوجود آمده است و آنوقت بر وفات ناصر خسرو سه سال گذشته
بود - و امّا تسمیهٔ ایشان به اسم ملاحده پس در اواخر قرن سادس واقع شده همچنین
چیزهای بسیار درین رساله آنچنان است که در نظر تحقیق بجوی نمی ارزد - صاحب
دبستان المذاهب در حق این رساله میگوید که بعضے از جهال ندامت نامهٔ از و در باب
معاشرت با اسمعیلیهٔ الموتیه[1] ساخته اند و حال آنکه او تابع اسمعیلیهٔ مغرب است با الموتیه

---

[1] الموت نام قلعه ایست در خراسان که ابتدائے تسلط اسمعیلیهٔ مشرق از انجا شده و ازین سبب اسمعیلیان ایران را الموتیه خوانند ۱۲ حاشیه -

موافقت و مصاحبت نداشت این است آنچه در باب حکیم از اسمعیلیه شنوده و در کتب تواریخ دیده شد

غالب آنست که بعد از وفات حکیم بعضے معتقدان او چون دیدند که فقهای زمان او را به زندقه و الحاد متهم دارند و به نیکی از و یاد نه کنند آنوقت این افسانهای بے سرو بن وضع کرده باشند چه اکثرے از مقدمات که در ندامت نامهٔ مذکور تمهید یافته ابرائے ساحت حکیم از الزامات علما و فقهائی آن زمان میکند و چون عادت پیشینیان آن بود که هر کرا برگزیدهٔ درگاه الٰهی وا می نمودند همین بر ذکر صلاح و تقوی و صدق و عدالتش قانع نمیشدند بل به اموریکه فوق العقل و العادة باشد نیز متصف می ساختند لاجرم قصه هائی شگرف و افسانهای غریب در آن میانه درج نمودند - امّا با آنهمه خرابی ها که مذکور شد بعضے از وقایع صحیحه متعلق به سیرت حکیم ازین رساله استخراج میتوان کرد - از انجمله یکے نوشتن تفسیر بر قرآن مجید است موافق اصول مذهب اسمٰعیلیه - اگرچه از رسالهٔ مذکور سبب ارتکاب این فعل چنان معلوم میشود که چون در قلمرو ملاحده رسید و ایشان بر او دست یافتند پادشاه ملاحده او را برین کار مجبور ساخت و در صورت امتناع بقتل تهدید کرد پس بخوف تلف نفس و رخصت شرع بر نوشتن آن اقدام نمود امّا چنانکه بالا ذکر کردیم آنوقت طائفهٔ ملاحده در مشرق زمین هیچ وجودے نداشت پس معلوم شد که تفسیر مذکور در حالت اختیار نه از روی اضطرار نوشته بود و مدتها بنام ناصر خسرو اشتهار داشته ورنه کسی را که در صدد ابرای نفس حکیم از طعن اسمٰعیلیت باشد چه ضرور بود که تفسیر مذکور را با او نسبت میکرد -

اکنون باز بر سر سخن رویم - در تاریخ وفات حکیم نیز مانند سال ولادت او اختلاف کرده اند دولتشاه سمرقندی میگوید در سال چارصد و سی و یک اتفاق افتاده اسفرنامهٔ وی به بطلان آن گواهی میدهد - چه سفر مغرب خود در سال مزبور واقع نشده بود تا بسفر آخرت چه رسد - و طامس ولیم بیل در مفتاح التواریخ ۴۳۱ه چارصد و چهل و یک نوشته است این قول نیز چون قول سابق درست نیست چه برین تقدیر لازم مے آید که مدت حیات او زائد بر چهل و هفت سال نباشد ولاکن قصیده که در شصت و دو سالگی گفته در دیوان اشعارش یافته ایم و این دو بیت از انجا نقل میشود -

گر بتن از گلشن دور است من	از دل پر حکمت در گلشنم
شصت و دو سال است که گو بدیمی	روز و شبان گردون هاونم

صاحب حبیب السیر میگوید که ایام حیات ناصر بعقیدهٔ صاحب تاریخ گزیده از صد سال متجاوز بوده - و صاحب مجمع الفصحا گفته که یکصد و چهل سال عمر یافت و در ۴۳۱ه بعالم باقی شتافت - و با شیخ الرئیس ابو نصر ملاقات و مقالات نموده اما اینهمه اقوال از پیرایهٔ صحت عاری و از زیور تحقیق عاطل است و صحیح ترین اقوال آنست که حاجی خلفا در تقویم التواریخ نوشته و آن سال چارصد و هشتاد و یک از ہجرت خاتم الانبیاست (علیه التحیة والثنا) و نیز ازین کتاب معلوم می شود که وفات حکیم ناصر خسرو و رحلت جد ناشیخ الاسلام خواجه عبدالله انصار هروی در یکسال واقع شده و برین تقدیر عمر حکیم هشتاد و هفت سال بر می آید

از مصنفات حکیم یکے روشنائی نامه در نظم و دیگر کنز الحقایق در نثر شهرت دارد

اما چنین که ملاحظه میکنیم او را غیر ازین نیز تصنیفات بسیار است از انجمله یکی کتاب الندامة فی زاد القیامة در لغت تازی است که چارلس شیفر در ترجمهٔ خود ذکر آن میکند و میگوید که ناصر خسرو در این کتاب اظهارِ ندامت و انفعال از زلات و خطایای خود کرده است و در بادی النظر چنان مینماید که بنیادِ آن بر خیالاتِ بحت و افکارِ لاطائل است اما اگر بغور دیده شود بعضے افاداتِ جلیله و اقعیه نیز از آن استنباط میتوان کرد۔ و میر تقی کاشی آنرا از تازی به پارسی ترجمه کرده است۔ و صاحب سُلّم السموات از جملهٔ کتاب های او در نظم کتابی موسوم به سعادت نامه نشان داده است و دیگر احوالِ این کتاب هیچ ننوشته۔ و در ضمنِ رساله که سخن در تغلیطِ آن بالا گذشت مصنفاتِ عدیده با حکیم نسبت کرده شده است چون کتاب مستولی در فقه و زاد المسافرین در معقولات و قانونِ اعظم و دستور الاعظم و تفسیر قرآن مجید و امثال ذلک۔ اگرچه مضمونِ این رساله اصلا قابلِ التفات نیست اما غالب آنست که مردم آن وقت این کتاب را از افاداتِ حکیم میدانستند ورنه نسبت چیزی که در وجود نباشد با همچو کسیکه علما منکر او باشند چگونه صورت می بست۔ و حکیم نیز بر بعضے ازین کتاب ها در شعر افتخار کرده است چنانکه میفرماید۔

زتصنیفاتِ من زاد المسافر   که معقولات را اصل است و قانون
اگر بر خاکِ افلاطون بخوانند   ثنا خواند مرا خاکِ فلاطون

دیگر از افاداتِ وی این سفرنامه است که در دست داریم و الحق که بسیار مستحق مدح و ستایش است سادگی الفاظ و راستی بیان که درین سفرنامه دیده میشود گواه این معنی است که صنعتهاے بیهوده و مبالغه های دور۔ که از من بعد منشآت ایران

بکلی راه یافته تا قرنِ خامس هیچ وجودی نداشت - در تمامی سفرنامه کمتر واقعهٔ برخلافِ
عقل و عادت ذکر کرده است و اگر چیزے ازین قبیل مسموع افتاده بضرورت روایت
کرده عهدهٔ آن بر راوی گذاشته است - در ذکرِ وادی جهنم که در فلسطین است میگوید
"مردم عوام چنین گویند هر کس بسرِ آن وادی شود آوازِ دوزخیان شنود که صدا از انجا
برمی آید - من آنجا شدم اما چیزے نشنیدم" و در آخر سفرنامه چنان تصریح کرده است که
"این سرگذشت آنچه دیده بودم براستی شرح دادم و بعضے که بروایت شنیدم اگر در آنجا خلافے
باشد خوانندگان ازین ضعیف ندانند و مواخذت و نکوهش نکنند" هرچند در هر واقعه
مورخانه نظر کردن و با سباب و نتائج آن وارسیدن و از جملهٔ مشاهدات حوادث منتجه را
راالتقاط نمودن و حوادثِ عقیمه را از میان انداختن و از رسوم و عادات اهالی هر ملک
و خصائصِ ایشان محققانه سخن راندن که امروز در روزنامه هاے اروپا دیده میشود درین
کتاب کمتر است فاما در زمانی که این روزنامه مرقوم شده علم و معرفتِ مردم در دائرهٔ
بنهایت تنگ محدود بوده و سرمایهٔ آنکه در هر باب رای میتوان زد و از آنچه مشاهده رود
با سباب و نتائج آن پے میتوان برد در دست نداشتند پس هر قدر که از قلمِ ناصر خسرو
درین زمانه تراوش یافته مزیدے برآن متصور نبود - و مع ذلک تا امروز در زبانِ
پارسی این نوع گذارشِ واقعات و تصویرِ مشاهدات هرگز دیده نشده ۞
بالجمله این سفرنامه نیز مانند سائر تصنیفات حکیم درین ممالک ندرتے تمام داشت
و درین جز و زمان جز در کتبخانهٔ سرآمدِ مورخانِ روزگار جناب مستطاب نواب
ضیاء الدین احمد خان بهادر دهلوے رئیس لوهارو هیچ جا دیده نشده اما در سال
هزار و هشتصد و هشتاد و یک مسیحی چارلس شیفر نام یکے از افاضلِ اروپا بتوسط بعضے

از شاہزادگانِ دولتِ انگلیس آن نسخہ[1] را از انجا طلبداشتہ و در لغتِ فرانسہ ترجمہ کردہ اصل
و ترجمہ ہر دو را در محروسۂ پاریس دار الملکِ فرانسہ طبع ساختہ ہست چنین می نماید کہ اکثری
از مورخان و تذکرہ نویسان کہ در مصنفاتِ خود ذکرِ حکیم پرداختہ اند ازین سفرنامہ بیخبر
بودہ اند حتیٰ اینکہ ہیچکس اورا در عہدِ طغرل بگ و چغر بگ نشان ندادہ و بسیاری از وقعات
برخلافِ این سفرنامہ نوشتہ اند۔ و بعضی از ایشان کہ سفرنامہ را از جملۂ تصنیفاتِ
وی شمردہ اند غالباً آنرا بچشمِ خود ملاحظہ نکردہ۔ و انچہ حکیم در آخر سفرنامہ عزیمتِ سفرِ
مشرق ظاہر نمودہ معلوم نیست کہ از قوہ بفعل آمدہ یا نہ اما از بعضے عباراتِ این
سفرنامہ پیداست کہ در لاہور و ملتان رسیدہ ہست +

از مطالعۂ این کتاب ثابت میشود کہ نویسندۂ آن بہ علم و فضل و تفحص نظر و راستی
گفتار و متانتِ بیان و ذوقِ تحقیق موصوف بودہ و اگرچہ در اوائلِ حال ہم بتقاضای
سِن و ہم بحکمِ اسبابِ تنعم عفاف و تقویٰ کمتر داشت و بر شربِ خمر مواظبت میکرد فاما
در اواخرِ عہدِ شباب بتوبہ و انابت موفق شدہ ترکِ حشمت و جاہ گفت و بر دولتِ
علم و ذخیرۂ دانش قناعت کردہ دامن از تعلقاتِ روزگار برچید۔ و برخلافِ مشائخِ
عہدِ ما کہ ہم در گوشۂ مسجد و زاویۂ خانقاہ سیرِ انفس و آفاق کنند و از کنجِ عزلت پا بیرون
نکشند مردانہ بر سفرِ بلاد و امصار و مشاہدۂ عجائبِ قدرتِ آفریدگار کمرِ ہمت بربست۔
دیگر مر حکیم موصوف را دو دیوانِ اشعار ہست یکی عربی و دیگر پارسی۔ دیوانِ عربی را
صاحبِ تذکرۂ مجمع الفصحا از جملۂ تصنیفاتِ وی شمردہ ہست و دیوانِ پارسی کہ مشتمل

---

[1] این نسخہ در عہدِ جلال الدین محمد اکبر بادشاہ بہ کتابت در آمدہ و مدتی در کتبخانۂ خان اعظم
مرزا عزیز کوکلتاش محفوظ ماندہ کہ بجا بجا حاشیہ بقلمِ خودش ثبت فرمودہ ہست و آن متعلق بہ تجدیدِ ہیئتِ
مسجد نبوی ؐ است کہ در سنہ ۶۰۰ ہجرے واقع شدہ ۱۲ حالی

است بر چندین ہزار بیت در ایران چاپ شدہ بین الناس متداول است - ورقم این سطور مجموعۂ سخنے ازان ہنگام تحریر این اوراق از کتابخانۂ سابق الوصف بدست آوردہ است وی حجت تخلص میکند واحیاناً ناصر و ناصر خسرو نیز بحسب ضرورت شعری آرد غالب اشعارش قصائد و مقطعات است و سخنش با سخن عامۂ شعرا ہیچ نمی ماند - در یک بیت ندیدہ ام کہ از عشق و جوانی حرفی گفتہ یا بمدح اہل دنیا لبی آلودہ باشد - مجموع دیوانش مشتمل بر مناقب فرزند رسولؐ ولاسیا در محامدِ مستنصر باللہ و مواعظ و حکم و اسرارِ تکوین و شکایتِ ابنای زمان و ذمِّ علمائی ظاہر است و غالب اشعار در بحورِ غریبۂ قلیلہ الاستعمال گفتہ - اگرچہ عامۂ گفتارش نمک کمتر دارد اما بلاغتِ شاعرانہ را با جزالتِ حکیمانہ جمع کردہ و قدرتے کہ برادائی مطالبِ عالیہ در نظم داشتہ در نثر دیگران ہم نتوان یافت - قدر یسیری از کلامش در اینجا نقل میشود -

در نہی از عجب و پندار

روزی ز سرِ سنگ عقابی بہوا خاست | از بہرِ طمع بال و پرِ خویش بیاراست
از راستی بال منی کرد و چنین گفت | کامروز ہمہ روئی زمین زیرِ پرِ ماست
چون من کہ تواند بپرد در ہمہ عالم | چہ کرکس و چہ ققنس و سیمرغ کہ عنقاست
بر اوج چو پرواز کنم از نظرِ تیز | بینم سرِ موی ہمہ گر در تہ دریاست
گر بر سرِ خاشاک یکے پشہ بجنبد | آن پر زدنِ پشہ ہمان در نظرِ ماست
بسیار منی کرد و ز تقدیر نترسید | بنگر کہ ازین چرخ جفا پیشہ چہ برخاست
ناگہ ز قضا سخت کمانے ز کمینگاہ | تیرے ز قضا و قدر انداخت بدو راست
بر بالِ عقاب آمد آن تیرِ جگر دوز | کز عالمِ علویش بہ سفلیش فرو کاست

بر خاک بیفتاد و بغلطید چو ماهی | وانگه نظر خویش گشود از چپ و از راست
انگشت عجب آمد که زچوبی و ز آهن | این تندی و تیزی و پریدن ز کجا خاست
چون نیک نظر کرد پر خویش در آن دید | گفتا ز که نالیم که از ماست که بر ماست
ناصر تو منی را ز سر خویش برون کن | بنگر که عقابی که منی کرد چها خاست

در بیان عقل کلی و نفس کلی

بالای این سپهر بلند دو گوهر ند | کز نور شان دو عالم و آدم منور ند
اندر مشیمهٔ عدم از نطفهٔ وجود | هر دو مصور ند ولی نا مصور ند
محسوس نیستند و نگنجند در حواس | نا یند در نظر که نه مظلم نه انور ند
پروردگان سایهٔ قدسند در قدم | گوهر نیند اگرچه به اوصاف گوهر ند
هم عالم اند و آدم هم دوزخ و بهشت | هم حاضر ند و غائب هم زهر و شکر ند
از نور تا بظلمت و از اوج تا حضیض | از باختر بخاور و از بحر تا بر ند
هستند و نیستند و نهانند و آشکار | چون ذات ذوالجلال نه جسم و نه جوهر ند
روزی دهان پنج حواسند و چار طبع | خنیاگران نه فلک و هفت اختر ند

در نکوهش ابنائی روزگار

گوئی مرا که جوهر دیوان ز آتش است | دیوان این زمانه که از گل مخمر ند
جز آدمی نزاد ز آدم درین جهان | اینها ز آدم اند چرا جملگی خر ند
دعوی کنند آنکه براهیم زاده ایم | چون نیک بنگری همه شاگرد آزر ند
خویشی کجا بریم که از بهر لقمهٔ | اینجا برادران همه خصم برادر ند

نه کافری بقاعده نه مومنی بشرط
همصحبتان من نه مسلمان نه کافرند

هان تا ازین گروه نباشی که در جهان
چون گاو میخورند و چون گاو میدرند

آن سُنّیان که سیرتشان بغض حیدرست
حقا که دشمنان ابوبکر و عمراند

وآنانکه هست شان به ابابکر دشمنی
چون دست اند چون همگی خصم حیدرند

گر عاقلی ز هر دو جماعت سخن مگوی
بگذارشان بهم که نه اهلی نه قنبرند

در وصف قلم بطریق لغز

آن زرد تن لاغر گل خوار سیه خوار
زرد است و نزار است و چنین باشد گل خوار

همواره سیه سرش ببرّند ازیراک
همصورت مار است و ببرّند سر مار

تا سرش نبرّی نکند میل به رفتن
چون سرش ببری برود زود نگونسار

چون آتش دود است سیه کار و لیکن
این ز آب شود زنده وز آتش بمرد زار

هر چند که زرد است سخنهاش سیاه است
گرچه سخن خلق سیه نیست به گفتار

گنگ است چو شد مانده و گویا چو روان گشت
زیراکه جدا نیست زگفتارش رفتار

مرغی است و لیکن عجبی بی پر ازیراک
خوردش همه قار آمد و رفتنش بمنقار

مرغی که چو در دستت جنبید به بینند
در جنبش او عقل ترا مردم هوشیار

تیری است که سوفارش در رفتن پیش است
هرچند که هر تیر سپس دارد سوفار

اقرار تو باشد سخنش گرچه روا نیست
در دین که کسی از کس دیگر کند اقرار

دشوار بود بانگ تو از خانه به دهلیز
آسان بود آوای وی از بلخ به بلغار

در دست خردمند همه حکمت گوید
جز زاژ نخاید همه در دست سبکسار

رازِ دلِ من بابِ یکسر همه با اوست | زیرا که امین است و سخندان و بی آزار
ای مرکبِ علم و سخنِ حکمت لیکن | انگشتِ خرد شد ترا مرکب رہوار
در پای تو بسیار به از دیبهٔ رومی | ہر چند که دیبائے ترا نیست خریدار

در انجامِ کارِ دنیا

ناصرِ خسرو به راہے می گذشت | مست ولا یعقل نہ چون میخوارگان
دید قبرستان و مبرز روبرو | بانگ برزد گفت کائے نظارگان
نعمتِ دنیا و نعمت خوارہ بین | اینش نعمت اینش نعمت خوارگان

در شگفتی از اختلاف در آفرینشِ عالم

بارِ خدایا اگر از روئے خدائی | طینتِ انسان ہمہ جمیل سرشتی
طلعتِ رومی و چہرۂ حبشی را | آلتِ خوبی چہ بود و علتِ زشتی
چہرۂ ہندو و روی ترک چرا شد | ہمچو دلِ دوزخی و جانِ بہشتی
از چہ سعید اوفتاد و از چہ شقی شد | زاہدِ محرابی و کشیشِ کنشتی
نعمتِ منعم چراست دریا دریا | محنتِ مفلس چرا است کشتی کشتی
نیست خلاف اندر آفرینشِ عالم | چون ہمہ را دایہ و مشاطہ تو گشتی

در موعظت

تمیز و ہوش و فکرت پندارے | چون داد ترا خیرہ بہ خیر بارے

فضل دارد چو فلک زمی از فخرش　　سنگِ درگاهش بر لعل بدخشانی

ای به ترکیب شریف تو شده حاصل　　غرض ایزدی از عالمِ جسمانی

آنکه عاصی شد مر جدّ تو آدم را　　چون ترا دید بسے خورد پشیمانی

سفرنامہ ناصر خسرو علوی
۱۲۹۹ھ

بسم اللہ الرحمن الرحیم

چنین گوید ابو معین ناصر بن خسرو القبادیانی المروزی تاب اللہ علیہ کہ من مردی
دبیر پیشہ بودم واز جملۂ متصرفان در اموال واعمال سلطانی وبکارهای دیوانی مشغول
بودم ومدتی در آن شغل مباشرت نمودہ درمیان اقران شهرتی یافتہ در
ربیع الآخر سنہ ۴۳۷ سبع وثلثین واربعمائۃ کہ امیر خراسان ابو سلیمان جغری بیگ
داود بن میکائیل بن سلجوق بود از مرو برفتم بشغل دیوانی وبہ پنج دیہ مروالرود فرود آمدم
کہ دران روز قران رأس ومشتری بود گویند کہ ہر حاجت کہ دران روز خواهند باری تعالی
وتقدس روا کند بگوشۂ رفتم ودو رکعت نماز بکردم وحاجت خواستم تا خدائ تعالی
وتبارک مرا توانگری دهد چون بنزدیک یاران واصحاب آمدم یکی از ایشان شعری
پارسی میخواند مرا شعری در خاطر آمد کہ از وی درخواهم تا روایت کند برکاغذی
نوشتم تا بوی دهم کہ این شعر برخوان هنوز بدو نداده بودم کہ او همان شعر بعینہ آغاز کرد
آن حال بفال نیک گرفتم وباخود گفتم خدائ تبارک وتعالی حاجت مرا روا کرد پس
ازانجا بجوزجانان شدم وقرب یکماه ببودم وشراب پیوستہ خوردمی پیغمبر صلی
اللہ علیہ وآلہ وسلم میفرماید قولوا الحق ولو علی انفسکم شبی درخواب دیدم کہ یکی مرا گفتی
چند خواهی خوردن ازین شراب کہ خرد از مردم زائل کند اگر بهوش باشی بهتر

سنہ ۴۳۷

من جواب گفتم که حکما جز این چیزی نتوانستند ساخت که اندوه دنیا کم کند - جواب داد که بیخودی و بیهوشی راحتی نباشد - حکیم نتوان گفت کسی را که مردم را به بیهوشی رهنمون باشد - بلکه چیزی باید طلبید که خرد و هوش بیفزاید - گفتم که من این را از کجا آرم - گفت جوینده یابنده باشد و پس سوی قبله اشارت کرد و دیگر سخن نگفت - چون از خواب بیدار شدم آنحال تمام بر یادم بود بر من کار کرد و با خود گفتم که از خواب دوشین بیدار شدم - باید که از خواب چهل ساله نیز بیدار گردم - اندیشیدم که تا همه افعال و اعمال خود بدل نکنم فرج نیابم - روز پنجشنبه ششم جمادی الآخر سنه ۴۳۷ سبع و ثلثین و اربعمائه نیمه دی ماه پارسیان سال بر چهارصد و ده یزدجردی سر و تن بشستم و بمسجد جامع شدم و نماز کردم و یاری خواستم و از باری تبارک و تعالی بگزاردن آنچه بر من واجب است - و دست باز داشتن از منهیات و ناشایست چنانکه حق سبحانه و تعالی فرموده است - پس از آنجا بشبورغان رفتم شب بدیه باریاب بودم و از آنجا براه سمنگان و طالقان بمرو الرود شدم پس بمرو رفتم و از آن شغل که بعهده من بود معاف خواستم و گفتم که مرا عزم سفر قبله ست پس حسابی که بود جواب گفتم و از دنیاوی آنچه بود ترک کردم الا اندک ضروری - و بیست و سیوم شعبان بعزم نیشاپور بیرون آمدم و از مرو بسرخس شدم که سی فرسنگ باشد و از آنجا به نیشاپور چهل فرسنگ ست روز شنبه یازدهم شوال در نیشاپور شدم چهارشنبه آخر این ماه کسوف بود و حاکم زمان طغرل بک محمد بود برادر جغری بک و مدرسه فرموده بود به نزدیک بازار سراجان و آنرا عمارت میکردند و او بولایت گیری باصفهان رفته بود بار اول و دوم ذالقعده از نیشاپور بیرون رفتم در صحبت خواجه موفق که خواجه سلطان بود براه کوان بقومس رسیدیم و زیارت تربت

شیخ بایزید بسطامی بگردم قدس الله روحه - روز آدینه هشتم ذی القعده از آنجا بدامغان رفتم
غرهٔ ذی الحجه سنه ۴۳۷ سبع و ثلثین و اربعمائه براه آبخوری و چاشت خواران بسمنان آمدم و
آنجا مدتی مقام کردم و طلب اهل علم کردم مردی نشان دادند که او را استاد علی نسائی میگفتند
نزدیک وی شدم مردی جوان بود سخن بزبان پارسی همیگفت بزبان اهل دیلم و موی گشوده
جمعی پیش وی حاضر گروهی اقلیدس میخواندند - و گروهی طب و گروهی حساب - در اثنای
سخن میگفت که من بر استاد ابوعلی سینا رحمة الله علیه چنین خواندم و از وی چنین شنیدم
همانا غرض وی آن بود تا من بدانم که او شاگرد ابوعلی سیناست چون با ایشان در بحث
شدم او گفت من چیزی سیاق ندانم و هوس دارم که چیزی از حساب بخوانم عجب داشتم و
بیرون آمدم گفتم چون چیزی نمیداند چه بدیگری آموزد و از بلخ تا بری سیصد و پنجاه فرسنگ
حساب کردم و گویند از ری تا ساوه سی فرسنگ است و از ساوه بهمدان سی فرسنگ و از
ری بسپاهان پنجاه فرسنگ و بآمل سی فرسنگ و میان ری و آمل کوه دماوند است مانند
گنبدی که آنرا لواسان گویند و گویند که بر سر آن چاهی است که نوشادر از آنجا حاصل میشود و گویند
کبریت نیز مردم پوست گاو ببرند و پر نوشادر کنند و از سر کوه بغلطانند که براه نتوان فرود آوردن
پنجم محرم سنه ۴۳۸ ثمان و ثلثین و اربعمائه دهم مرداد ماه سنه ۴۱۵ خمس عشر و اربعمائه از تاریخ فرس
بجانب قزوین روانه شدم و بده قوهه رسیدم قحط بود و آنجا یک من نان جو بدو درهم میدادند
و از آنجا بیرون رفتم نهم محرم بقزوین رسیدم باغستان بسیار داشت بی دیوار و خار و هیچ
چیز که مانع شود در رفتن راه نبود و قزوین را شهری نیکو دیدم باروی حصین و کنگره بر آن
نهاده و بازارها خوب الا آنکه آب در وی اندک بود در کاریز بزیر زمین و رئیس آن شهر مردی
علوی بود و از همه صناعها که در آن شهر بود کفشگر بیشتر بود دوازدهم محرم سنه ۴۳۸ ثمان و ثلثین

سنه ۴۳۸

واز بعانه از قزوین برفتم براه بیل و قبان که روستاق قزوین ست و از انجا بدیهی که خرزویل خوانند
من و برادرم و غلامکی هندو که با ما بود زادی اندک داشتیم برادرم بدیه در رفت تا چیزی از بقال بخرد
یکی گفت که چه میخواهی بقال منم گفتم هرچه باشد ما را شاید که غریبیم و برگذر گفت هیچ چیز ندارم بعد از آن
هر کجا کسی ازین نوع سخن گفتی گفتمی بقال خرزویل ست چون از انجا برفتم نشیبی قوی بود چون
سه فرسنگ برفتم دیهی از حساب طارم بود برزالخیر میگفتند گرمسیر و درختان بسیار از انار و انجیر
بود و بیشتر خودروی بود و از انجا برفتم رودی آب بود که آنرا شاه رود میگفتند بر کنار رود دیهی
بود که خندان میگفتند و باج میستاندند از جهت امیر امیران و او از ملوک دیلمیان بود چون آن
رود ازین دیه بگذرد برودی دیگر پیوندد که آنرا سپید رود گویند و چون هر دو رود بهم پیوندد بدره
فرو رود که سوی مشرق ست از کوه گیلان و آن آب بگیلان میگذرد و بدریای آبسکون میرود
و گویند که هزار و چهارصد رودخانه در دریای آبسکون میریزد و گفتند یکهزار و دویست فرسنگ
دور اوست و در میان دریا جزایر ست و مردم بسیار و من این حکایت از مردم بسیار شنیدم
اکنون با سر حکایت و کار خود شوم از خندان تا شمیران سه فرسنگ بیابانکیست همه سنگلاخ
و آن قصبه ولایت طارم ست و بکنار شهر قلعه بلند بنیادش بر سنگ خارا نهاده ست سه دیوار
در گرد او کشیده و کاریزی بمیان قلعه فرو بریده تا کنار رودخانه که از انجا آب برآورند و
بقلعه برند و هزار مرد از مهترزادگان ولایت در آن قلعه هستند تا کسی بیراهی و سرکشی نتواند کرد
و گفتند آن امیر را قلعه های بسیار در ولایت دیلم باشد و عدل و ایمنی تمام باشد چنانکه در ولایت او
کسی نتواند که از کسی چیزی ستاند و مردمان که در ولایت وی بمسجد آدینه روند همه کفشها را بیرون
مسجد بگذارند و هیچکس کفش آن کسان نبرد و این امیر نام خود را بر کاغذ چنین نویسد که مرزبان الدیلم
جیل جیلان ابو صالح مولی امیرالمؤمنین و نامش جستان ابراهیم ست در شمیران مردی نیک

دیدم از در بند بود نامش ابو الفضل خلیفه بن علی الفیلسوف مردی اهل بود و با ما کرامتها کرد و کرمها
نمود و با هم بحثها کردیم و دوستی افتاد میان ما مرا گفت چه عزم داری گفتم سفر قبله را نیت کرده‌ام
گفت حاجت من آنست که بوقت مراجعت گذر بر اینجا کنی تا ترا باز بینم بیست و ششم
محرم از شمیران برفتم چهاردهم صفر را بشهر سراب رسیدیم و شانزدهم صفر از شهر سراب برفتم و
از سعیدآباد گذشتم بیستم صفر سنه ۴۳۸ ثمان و ثلثین و اربعمائه بشهر تبریز رسیدم و آن پنجم شهریور ماه
قدیم بود و آن شهر قصبه آذربایجان است شهری آبادان طول و عرضش بگام پیمودم
هر یک هزار و چهار صد بود و پادشاه ولایت آذربایجان را چنین ذکر میکردند در خطبه الامیر
الاجل سیف الدوله و شرف الملة ابو منصور وهسودان بن محمد مولی امیر المؤمنین مرا حکایت
کردند که بدین شهر زلزله افتاد شب پنجشنبه هفدهم ربیع الاول سنه ۴۳۴ اربع و ثلثین و اربعمائه
و در ایام مسترقه بود پس از نماز خفتن بعضی از شهر خراب شده بود و بعضی دیگر را آسیبی نرسیده
بود و گفتند چهل هزار آدمی هلاک شده بودند و در تبریز قطران نام شاعری را دیدم شعری
نیک میگفت اما زبان فارسی نیکو نمیدانست پیش من آمد دیوان منجیک و دیوان دقیقی
بیاورد و پیش من بخواند و هر معنی که او را مشکل بود از من پرسید با او بگفتم و شرح آن بنوشت
و اشعار خود بر من خواند چهاردهم ربیع الاول از تبریز روانه شدیم براه مرند و با لشکری از آن
امیر وهسودان تا خوی بشدیم و از آنجا با رسولی برفتم تا برکری و از خوی تا برکری سی
فرسنگ است و در روز دوازدهم جمادی الاولی آنجا رسیدیم و از آنجا بوان و وسطان
رسیدیم در بازار آنجا گوشت خوک همچنانکه گوشت گوسفند میفروختند و زنان و مردان ایشان
بر دکانها نشسته شراب میخوردند بی تحاشی و از آنجا بشهر اخلاط رسیدیم هیجدهم جمادی الاولی
و این شهر سرحد مسلمانان و ارمنیان است و از برکری تا اینجا نوزده فرسنگ است و آنجا

امیری بود او را نصر الدوله گفتندی عمرش زیادت از صد سال بود پسران بسیار داشت[5]
هر یکی را ولایتی داده بود و درین شهر اخلاط بسه زبان سخن گویند تازی و پارسی و ارمنی و
ظن من آن بود که اخلاط بدین سبب نام آن شهر نهاده اند و معامله آنجا بپول باشد و
رطل ایشان سیصد درم باشد بستیم جمادی الاول ازانجا برفتیم برباطی رسیدم برف و
سرمائی عظیم بود و در صحرای در پیش شهر مقداری راه چوبی بزمین فرو برده بودند تا مردم
روز برف و دمه بر نشانهای آن چوب میروند و ازانجا بشهر بطلیس رسیدم بدره در نهاده بود
آنجا عسل خریدیم صد من بیکدینار بر آمده بود بآن حساب که بما بفروختند و گفتند که درین شهر
کس باشد که او را در یکسال سیصد چهار صد خیک عسل حاصل شود و ازانجا برفتیم قلعهٔ
دیدیم که آنرا قف انظر میگفتند یعنی بایست بنگر ازانجا بگذشتیم بجائی رسیدیم که آنجا مسجدی
بود میگفتند که اویس قرنی قدس الله روحه ساخته است و دران حدود مردم را دیدم که
در کوه میگردیدند و چوبی چون درخت سرو می بریدند پرسیدم ازین چه میکنید گفتند این
چوب را یکسر در آتش میکنیم و از دیگر سر آن قطران[12] بیرون می آید همه در چاه جمع می کنیم و
ازان چاه در ظرف میکنیم و باطراف می بریم و این ولایتها که بعد از اخلاط ذکر کرده شد
و اینجا مختصر کردیم از حساب میافارقین باشد ازانجا بشهر ارزن شدیم شهری آبادان
و نیکو بود با آب روان و بساتین و اشجار و بازارهای نیک و درآنجا در آذر ماه پارسیان
دویست من انگور بیک دینار میفروختند که آنرا رزار مانوش میگفتند ازانجا بمیافارقین
رسیدیم از شهر اخلاط تا میافارقین بیست و هشت فرسنگ بود و از بلخ تا میافارقین ازین
راه که ما آمدیم پانصد و پنجاه و دو فرسنگ بود و روز آدینه بیست و ششم جمادی الاولی
سنه ثمان و ثلثین واربعمائة بود ۴۳۸ و درین وقت برگ درختها هنوز سبز بود بارهٔ عظیم بود

[12] قطران روغنی است ۱۲

از سنگ سفید بر شده هر سنگی مقدار پانصد من و بهر پنجاه گزی برجی عظیم ساخته هم ازین سنگ سفید
که گفته شد و سر باره همه کنگرها بر نهاده چنانکه گوئی امروز استاد دست ازش باز داشته است
و این شهر را یک در است از سوی مغرب و درگاهی عظیم بر کشیده است بطاقی سنگین و دری
آهنین بی چوب بر آنجا ترکیب کرده و مسجدی آدینه دارد که اگر صفت آن کرده می شود بتطویل
انجامد هرچند صاحب کتاب شرحی هرچه تمامتر نوشته است و گفته که متوضائی که در آن مسجد ساخته
اند چهل حجره در پیش است و دو جوی آب بزرگ میگردد در همه خانها یکی ظاهر استعمال را و دیگر
تحت الارض پنهان که ثفل میبرد و چاه ها پاک میگرداند و بیرون ازین شهرستان ربض کاروانسراها
و بازارها و گرمابها و مسجد جامع دیگریست که روز آدینه آنجا هم نماز کنند و از سوی شمال سوری دیگر
است که آنرا محدثه گویند هم شهریست با بازار و مسجد جامع و حمامات و همه ترتیبی و سلطان ولایت
را خطبه چنین کنند الامیر الاعظم عز الاسلام سعد الدین نصر الدوله و شرف المله ابو نصر احمد
مردی صد ساله و گفتند که هست و رطل آنجا چهارصد و هشتاد درم سنگ (وزن) باشد و این امیر شهری
ساخته است بر چهار فرسنگی میافارقین و آنرا نصریه نام کرده اند و از آمد تا میافارقین نه
فرسنگ است ششم روز از دی ماه قدیم بشهر آمد رسیدیم بنیاد شهر بر سنگی یک تخت نهاده
و طول شهر بمساحت دو هزار گام باشد و عرض هم چندین و گرد او سوری کشیده است از سنگ
سیاه که خشتها بریده است از صد منی تا یکهزار منی و بیشتر ازین سنگها چنان بیکدیگر پیوسته است
که هیچ گل و گچ در میان آن نیست بالای دیوار بیست ارش ارتفاع دارد و پهنای دیوار
ده ارش و بهر صد گز برجی ساخته که نیمه دایره آن هشتاد (دست) گز باشد کنگرهای هم ازین سنگ
و از اندرون شهر در بسیار جائی نردبانهای سنگین بسته است که بسر بارو توان شد و بر سر
هر برجی جنگ گاهی ساخته و چهار دروازه بر این شهرستان است همه آهن بی چوب هر یک

روی بهر جهتی از جهات عالم شرقی را باب الدجله گویند غربی را باب الروم شمالی را باب الارمن جنوبی
را باب التل و بیرون این سور سوری دیگر است هم ازین سنگ بالای آن ده گز و همه سرهای دیوار کنگره
و از اندرون کنگره ممری ساخته چنانکه با سلاح تمام مرد بگذرد و بایستد و جنگ کند بآسانی و این سور بیرونی را نیز دروازهای
آهنین بر نشانده اند مخالف دروازه های اندرونی چنانکه چون از دروازه های سور اول در
روند مبلغی در فصیل بباید رفت تا بدروازهٔ سور دوم رسند و فراخی فصیل پانزده گز باشد و اندر میان
شهر چشمه ایست که از سنگ خارا بیرون می آید مقدار پنج آسیا گرد آبی بغایت خوش و هیچکس
نداند از کجا می آید و در آن شهر اشجار و بساتین است که از آن آب ساخته اند و امیر و حاکم آن شهر
پسر آن نصرالدوله است که ذکر رفت و من فراوان شهرها و قلعه ها دیدم در اطراف عالم در بلاد
عرب و عجم و هند و ترک مثل شهر آمد هیچ جا ندیدم که بر روی زمین چنان باشد و نه نیز از کسی
شنیدم که گفت چنان جائی دیگر دیده ام و مسجد جامع هم ازین سنگ سیاه است چنانکه از آن
راست تر و محکم تر نتواند بود و در میان جامع دویست و اند ستون سنگین برداشته است هر ستونی
یکپاره سنگ و بر سر ستونها طاقها زده است هم از سنگ و بر سر طاقها باز ستونها زده است کوتاه تر
از آن و صفی دیگر طاق زده بر سر این طاقهای بزرگ و همه بامهای این مسجد بخرپشته پوشیده
همه بجارت و منقوش و مدهون کرده اند و بر ساحت مسجد سنگی بزرگ نهاده است
و حوض سنگین مدور عظیم بزرگ بر سر آن سنگ نهاده ارتفاعش قامت مردی و دور دائره
آن دو گز و نایژهٔ برنجین از میان حوض برآمده که آبی صافی بفواره از آن بیرون می آید چنانکه
مدخل و مخرج آن آب پیدا نیست و متوضاهای عظیم بزرگ و چنان نیکو ساخته که به از آن نباشد
الا که سنگ آمد که عمارت کرده اند همه سیاه است و از آن میافارقین سپید و نزدیک مسجد
کلیسائی است عظیم با تکلف هم از سنگ ساخته و زمین کلیسیا مرخم کرده و نقشها و در این کلیسیا

فواره ۱۲

یعنے از سنگ رخام کرده ۱۲

برطارم آن که جای عبادتِ ترسایانست دری آهنین مشبک دیدم که هیچ جائی مثل آن در
ندیده بودم و از شهر آمد تا حرّان دو راهست یکی را هیچ آبادانی نیست و آن چهل فرسنگ ست
و براهی دیگر آبادانی و دیههای بسیارست بیشتر اهل آن نصاری باشند و آن شصت فرسنگ
باشد ما با کاروان براه آبادانی شدیم صحرائی بغایت هموار بود الّا آنکه چندان سنگ بود که
ستور البته هیچ گام بی سنگ ننهادی روز آدینه بیست و پنجم جمادی الآخر سنه ۴۳۸ ثمان و
ثلثین و اربعمائه بحرّان رسیدیم دوم آذرماه قدیم هوای آنجا در آنوقت چنان بود که هوای
خراسان در نوروز از آنجا برفتیم بشهری رسیدیم که قرول نام آن بود جوانمردی مارا بخانهٔ
خود مهمان کرد چون در خانهٔ وی درآمدیم عربی بدوی درآمد نزدیک من آمد شصت ساله
بوده باشد و گفت قرآن بمن آموز قل اعوذ برب الناس او را تلقین همیکردم و او با من
میخواند چون من گفتم من الجنة والناس گفت ارأیت الناس نیز بگویم من گفتم که این سوره
بیش ازین نیست پس گفت آن سورهٔ نقالة الحطب کدامست و نمیدانست که اندر سورهٔ
تبت حمالة الحطب گفت نه نقالة الحطب و آن شب چندانکه باوی باز گفتم سورهٔ قل اعوذ
برب یاد نتوانست گرفتن مردی عرب شصت ساله شنبه دوم رجب سنه ۴۳۸ ثمان و ثلثین
و اربعمائه بسروج آمدیم دوم روز از فرات بگذشتیم و بمنبج رسیدیم و آن نخستین شهری است
از شهرهای شام اوّلِ بهمن ماهِ قدیم بود و هوای آنجا عظیم خوش بود و هیچ عمارت از بیرون
شهر نبود و از آنجا بشهر حلب رفتیم از میافارقین تا حلب صد فرسنگ باشد حلب شهری
نیکو دیدم بارهٔ عظیم دارد ارتفاعش بیست و پنج ارش قیاس کردم و قلعهٔ عظیم همه بر سنگ
نهاده بقیاس چند بلخ باشد همه آبادان و بناها بر سر هم نهاده و آن شهر باجگاهست
میانِ بلاد شام و روم و دیار بکر و مصر و عراق و ازین همه بلاد تجار و بازرگانان به

چهار دروازه دارد باب الیهود باب الله باب الجنان باب انطاکیه و سنگ بازار آنجا
رطل ظاهری چهارصد و هشتاد درم باشد و از آنجا چون سوی جنوب روند بیست فرسنگ
حما باشد و بعد از آن حمص و تا دمشق پنجاه فرسنگ باشد از حلب و از حلب تا انطاکیه دوازده
فرسنگ باشد و شهر طرابلس همین قدر گویند تا قسطنطنیه دویست فرسنگ باشد یازدهم رجب
از شهر حلب بیرون شدیم بسه فرسنگ دیهی بود جند قنسرین میگفتند و دیگر روز چون شش
فرسنگ شدیم بشهر سرمین رسیدیم بارو نداشت شش فرسنگ دیگر شدیم معرة النعمان بود
بارهٔ سنگین داشت شهری آبادان و بر در شهر اسطوانهٔ سنگین دیدم چیزی بر آن نوشته بود
بخطی دیگر از تازی از یکی پرسیدم که این چه چیز است گفت طلسم کژدمی است که هرگز عقرب
درین شهر نیاید و نباشد و اگر از بیرون آورند و رها کنند بگریزد و در شهر نیاید بالای آن ستون ده
ارش قیاس کردم و بازارهای او بسیار معمور دیدم و مسجد آدینهٔ شهر بر بلندی نهاده است میان
شهر که از هر جانب که خواهند بمسجد در شوند سیزده درجه بر بالا باید شد و کشاورزی ایشان همه
گندم است و بسیار است و درخت انجیر و زیتون و پسته و بادام و انگور فراوان است و آب
شهر از باران و چاه باشد در آن مردی بود که ابو العلاء معری میگفتند نابینا بود و رئیس شهر او بود
نعمتی بسیار داشت و بندگان و کارگران فراوان و خود همه شهر او را چون بندگان بودند
و خود طریق زهد پیش گرفته بود گلیمی پوشیده در خانه نشسته نیم منّ نان جوین راتبه کرده
که جز آن هیچ نخورد و من این معنی شنیدم که در سرای باز نهاده است و نوّاب و ملازمان او کار
شهر میسازند مگر بکلیات که رجوعی باو کنند و وی نعمت خویش از هیچکس دریغ ندارد و خود
صایم الدهر و قایم اللیل باشد و بهیچ شغل دنیا مشغول نشود و این مرد در شعر و ادب بدرجه
ایست که افاضل شام و مغرب و عراق مقرّاند که در این عصر کسی به پایهٔ او نبوده است و نیست

و کتابی ساخته آنرا الفصول و الغایات نام نهاده و سخنها آورده است مرموز و مثلها بالفاظ فصیح
و عجیب که مردم بر آن واقف نمیشوند مگر بر بعضی اندک و آن کسی نیز که بروی خواند چنانکه او را
تهمت کردند که تو این کتاب را بمعارضهٔ قرآن کردهٔ و پیوسته زیادت از دویست کس
از اطراف آمده باشند و پیش او ادب و شعر خوانند و شنیدم که او را زیادت از صد هزار بیت
شعر باشد کسی از وی پرسید که ایزد تبارک و تعالی این همه مال و نعمت ترا داده است چه سبب
است که مردم را میدهی و خویشتن نمیخوری جواب داد که مرا بیش از این نیست که میخورم و
چون من آنجا رسیدم آن مرد هنوز در حیات بود پانزدهم رجب سنه ۴۳۸ ثمان و ثلثین و
اربعمائه از آنجا بکویمات شدیم و از آنجا بشهر حما شدیم شهری خوش آبادان بر لب آب عاصی
و این آب را از آن سبب عاصی گویند که بجانب روم میرود یعنی چون از بلاد اسلام ببلاد
کفر میرود عاصیست و بر این آب دولابهای بسیار ساخته اند پس از آنجا راه دو میشود
یکی بجانب ساحل و آن غربی شامست و یکی جنوبی بدمشق میرود ما براه ساحل رفتیم در کوه چشمهٔ
دیدیم که گفتند هر سال چون نیمهٔ شعبان بگذرد آب جاری میشود از آنجا و سه روز روان
باشد و بعد از سه روز یکقطره نیاید تا سال دیگر مردم بسیار آنجا بزیارت روند و تقرب جویند
بخداوند سبحانه و تعالی و عمارت و حوضها ساخته اند آنجا چون از آنجا درگذشتیم بصحرائی رسیدیم
که همه نرگس بود شکفته چنانکه تمامت آن صحرا سپید می نمود از بسیاری نرگسها از آنجا برفتیم
بشهری رسیدیم که آنرا عرقه میگفتند چون از عرقه دو فرسنگ بگذشتیم بلب دریا رسیدیم و
بر ساحل دریا روی از سوی جنوب چون پنج فرسنگ برفتیم بشهر طرابلس رسیدیم و از حلب
تا طرابلس چهل فرسنگ بود بدین راه که ما رفتیم روز پنجشنبه پنجم شعبان آنجا رسیدیم حوالی
شهر همه کشاورزی و بساتین و اشجار بود و نیشکر بسیار بود و درختان نارنج و ترنج و موز

ولیمو و خرما و شیرهٔ نیشکر در آنوقت میگرفتند شهر طرابلس چنان ساخته اند که سه جانب او با آب
دریاست که چون آب دریا موج زند مبلغی بر باروی شهر برود و چنانکه یکجانب که با خشک دارد
کنده عظیم کرده اند و درِ آهنین محکم بر آن نهاده اند جانب شرقی بارو از سنگ تراشیده است و
کنگره هائی و مقاتلات همچنین و عراده ها بر سر دیوار نهاده خوف ایشان از طرف روم باشد
که بکشتیها قصد آنجا کنند و مساحت شهر هزار ارش است در هزار ارش همه چهار و پنج طبقه و
شش نیز هم هست و کوچها و بازارها نیکو و پاکیزه که گوئی هر یکی قصریست آراسته و هر طعام
و میوه و ماکول که در عجم دیده بودم همه آنجا موجود بود بل بصد درجه بیشتر و در میان شهر
مسجدی آدینه عظیم پاکیزه و نیکو آراسته و حصین و در ساحتِ مسجد قبهٔ بزرگ ساخته و در زیر
قبه حوضی است از رخام و در میانش فوارهٔ برنجین برآمده و در بازار مشرعهٔ ساخته است که به پنج
نائژه آب بسیار بیرون می آید که مردم برمیگیرند و فاضل بر زمین میگذرد و بدریا در میرود و
گفتند که بیست هزار مرد درین شهر است و سواد و روستاقهای بسیار دارد و آنجا کاغذ نیکو سازند
مثل کاغذ سمرقندی بل بهتر و این شهر تعلق بسلطان مصر داشت گفتند سبب آنکه وقتی لشکری
از کافر روم آمده بود و این مسلمانان با آن لشکر جنگ کردند و آن لشکر را قهر کردند سلطان مصر
خراج از آن شهر برداشت و همیشه لشکری از آن سلطان آنجا نشسته باشد و سالاری بر سر آن
لشکر تا شهر را از دشمن نگاهدارند و باجگاهی است آنجا که کشتیهائی که از اطراف روم و فرنگ
و اندلس و مغرب بیاید عشر بسلطان دهند و ارزاق لشکر از آن باشد و سلطان را آنجا کشتیها
باشد که بروم و سقلیه [اسپین] و مغرب روند و تجارت کنند و مردم این شهر همه شیعه باشند و شیعه بهر
بلاد مساجد نیکو ساخته اند در آنجا خانه ها ساخته بر مثال رباطها اما کسی در آنجا مقام نمیکند و آنرا
مشهد خوانند و از بیرون شهر طرابلس هیچ خانه نیست مگر مشهدی دو سه چنانکه ذکر رفت پس

از این شهر برفتیم همچنان بر طرف دریا روی سوی جنوب بیک فرسنگی حصاری دیدم که آنرا قلمون
میگفتند چشمه آب در اندرون آن و از آنجا برفتم بشهر طرابزن و از طرابلس تا آنجا پنج فرسنگ
بود و از آنجا بشهر جبیل رسیدیم و آن شهریست مثلث چنانکه یک گوشه آن بدریاست و گرد وی
دیواری کشیده اند بسیار بلند و حصین و همه گرد شهر درختان خرما و دیگر درختان گرمسیری کودکی
را دیدم گلی سرخ و یکی سپید تازه در دست داشت و آن روز پنجم اسفندارمذ ماه قدیم سال بر چهارصد
و پانزده از تاریخ عجم و از آنجا بشهر بیروت رسیدیم طاقی سنگین دیدم چنان که راه بمیان آن
طاق بیرون میرفت بالائی آن طاق پنجاه گز تقدیر کردم و از جوانب او تخته سنگهای سپید برآورده
چنانکه هر سنگی از آن زیادت از هزار من بود و این بنا را از خشت بمقدار بیست گز برآورده اند
و بر سر آن استوانهای رخام برپا کرده هر یکی هشت گز و سطبری چنانکه بجهد در آغوش دو مرد گنجد
و بر سر این ستونها طاقها زده است بدو جانب همه از سنگ مهندم چنانکه هیچ گچ و گل در آن میان
نیست و بعد از آن طاقی عظیم بر بالائی آن طاقها بمیانه راست ساخته اند ببالای پنجاه ارش و
هر تخته سنگ را که در آن طاق بنهاده است هر یکی هشت ارش قیاس کردم در طول و در عرض
چهار ارش که هر یک از آن تخمیناً هفت هزار من باشد و این همه سنگها را کنده کاری و نقاشی
خوب کرده چنانکه در چوب بدان نیکوئی کم کنند و جز این طاق بنائی دیگر نمانده است بدان حوالی
پرسیدم که این چه جای است گفتند که شنیده ایم که این در باغ فرعون بوده است و بس قدیم
است و همه صحرائی آن ناحیت ستونهائی رخام است و سر ستونها و تن ستونها همه رخام منقوش
مدور و مربع و مسدس و مثمن و سنگ عظیم صلب که آهن بر آن کار نکند و بدان حوالی هیچ
کوهی نه که گمان افتد که از آنجا بریده اند و سنگی دیگر بهیچ معجونی مینمود چنانکه سنگهائی دیگر تا بحر
آهن بود و اندر نواحی شام پانصد هزار ستون و سر ستون و تن ستون بیش افتاده است که

هیچ آفریده نداند که آن چه بوده است یا از کجا آورده اند پس از آن بشهر صیدا رسیدیم هم بر لب دریا نیشکر
بسیار کشته بودند و باره سنگین محکم دارد و سه دروازه و مسجد آدینه خوب باروحی تمام همه مسجد حصیرهای
منقش انداخته و بازاری نیکو آراسته چنانکه چون آن بدیدم گمان بردم که شهر را بیاراسته اند قدوم
سلطان را یا بشارتی رسیده است چون پرسیدم گفتند رسم این شهر همیشه چنین باشد و باغستان
و اشجار آنچنان بود گوئی بادشاهی باغی ساخته است بهوس و کوشکی در آن برآورده و بیشتر
درختها پربار بود چون از آنجا پنج فرسنگ بشدیم بشهر صور رسیدیم شهری بود در کنار دریا سنگی
بوده بود و آنجا آن شهر ساخته بود و چنان بود که باره شهرستان صد گز بیش بر زمین خشک نبود
باقی اندر آب دریا بود و باره سنگین تراشیده و درزهای آن را بقیر گرفته تا آب در نیاید و مساحت شهر
هزار در هزار قیاس کردم و همه پنج شش طبقه بر سر یکدیگر و فواره بسیار ساخته و بازارهای نیکو و
نعمت فراوان و این شهر صور معروف است بمال و توانگری در میان شهرهای ساحل شام و
مردمانش بیشتر شیعه اند و قاضی بود آنجا مردی سنی مذهب پسر ابوعقیل همی گفتند مردی نیک و توانگر
و بر در شهر مشهدی ساخته است که اهل شیعت را است کرده اند و آنجا بسیار فرش و طرح و قنادیل و چراغدانهای زرین و نقرگین
نهاده و شهر بر بلندی است و آب شهر از کوه می آید و بر در شهر طاقهای سنگین ساخته اند و آب
بر پشت آن طاقها بشهر اندر آورده و در آن کوه دره ایست مقابل شهر که چون روی بمشرق روند
بهجده فرسنگ بشهر دمشق رسند و چون ما از آنجا هفت فرسنگ برفتیم بشهرستان عکه رسیدیم و
آنجا مدینه عکا نویسند شهر بر بلندی نهاده زمینی کج و باقی هموار و در همه ساحل که بلندی نباشد شهر
نسازند از بیم غلبه آب دریا و خوف امواج که بر کرانه میزند و مسجد آدینه در میان شهر است و از همه
شهر بلندتر است و ستونها همه رخام است و بر دست راست قبله از بیرون قبر صالح پیغمبر است علیه
السلام و ساحت مسجد بعضی فرش سنگ انداخته اند و بعضی دیگر سبزی کشته و گویند که آدم علیه

السلام آنجا زراعت کرده بود و شهر را مساحت کردم درازی دو هزار ارش بود و پهنائی پانصد
ارش باره بغایت محکم و جانب غربی و جنوبی آن با دریاست و بر جانب جنوب مینا است و
بیشتر شهرهای ساحل را مینا است و آن چیزیست که جهت محافظت کشتیها ساخته اند مانند اصطبل که پشت بر
شهرستان دارد و دیوارها بر لب آب دریا در آمده و درگاهی پنجاه گز بگذاشته بی دیوار الا آنکه زنجیرها از این دیوار
بدان دیوار کشیده اند که چون خواهند که کشتی در مینا آید زنجیرها سست کنند تا بزیر آب فرو روند و کشتی
بر سر آن زنجیر از آب بگذرد و باز زنجیرها کشند تا کسی بیگانه قصد این کشتیها نتواند کرد و بر دروازه شرقی بدست
چپ چشمه ایست که بیست و شش پایه فرو باید شد تا باب رسند و آنرا عین البقر گویند و
میگویند که آن چشمه را آدم علیه السلام پیدا کرده است و گاو خود را از آنجا آب داده از آن سبب آن
چشمه را عین البقر میگویند و چون ازین شهرستان عکه سوی مشرق روند کوهیست که اندر آن
مشاهد انبیاء است علیهم السلام و این موضع از راه بر کناره است کسی را که به رمله رود مرا قصد
افتاد که آن مزارهای متبرک را ببینم و برکات آن از حضرت ایزد تبارک و تعالی بجویم مردمان
عکه گفتند آنجا قومی مفسد در راه باشند که هر کرا غریب ببینند تعرض رسانند و اگر چیزی داشته
باشد بستانند من نفقه که داشتم در مسجد عکه نهادم و از شهر بیرون شدم از دروازه شرقی روز
شنبه بیست و سیوم شعبان سنه ۴۳۸ ثمان و ثلثین و اربعمائه اول روز زیارت قبر عک کردم
که بانی شهرستان او بوده است و او یکی از صالحان و بزرگان بوده و چون با من دلیلی نبود
که آن راه داند متحیر می بودم ناگاه از فضل باری تبارک و تعالی همان روز مردی عجمی با من
پیوست که او از آذربایجان بود و یکبار دیگر آن مزارات متبرکه را دریافته بود دوم کرت بدان
عزیمت روی بدان جانب آورده بود بدان موهبت شکر باری را تبارک و تعالی دو رکعت
نماز بگزاردم و سجدهٔ شکر کردم که مرا توفیق میداد تا بعزمی که کرده بودم وفا میکردم بدیهی رسیدیم

که آنرا بروت میگفتند آنجا قبر عیش و شمعون علیهما السلام را زیارت کردم و از آنجا بمغارک رسیدم
که آنرا دامون میگفتند آنجا نیز زیارت کردم که گفتند قبر ذوالکفل ست علیه السلام و از آنجا بدیهی
دیگر رسیدم که آنرا اعبلین میگفتند و قبر هود علیه السلام آنجا بود زیارت آن دریافتم اندر حظیرهٔ او درختی
خرنوت بود و قبر عزیر النبی علیه السلام آنجا بود زیارت آن کردم و روی سوی جنوب رفتم بدیهی
دیگر رسیدم که آنرا حظیره میگفتند و بر جانب مغربی این دیه درهٔ بود و در آن دره چشمهٔ آب بود پاکیزه
که از سنگ بیرون می آمد و برابر چشمه بر سر سنگ مسجدی کرده اند و در آن مسجد دو خانه است از سنگ
ساخته و سقف سنگین در زده و دری کوچک بر آنجا نهاده چنانکه مرد بدشواری در تواند رفتن
و دو قبر نزدیک یکدیگر آنجا نهاده یکی از آن شعیب علیه السلام و دیگری از آن دخترش که زن
موسی علیه السلام بود و مردم آن ده آن مسجد و مزار را تعهد نیکو کنند از پاک داشتن و چراغ
نهادن و غیره و از آنجا بدیهی شدم که آنرا اربل میگفتند و بر جانب قبلهٔ آن دیه کوهی بود و اندر آن کوه
حظیره و اندر آن حظیره چهار گور نهاده بود از آن فرزندان یعقوب علیه السلام که برادران
یوسف علیه السلام بودند و از آنجا برفتم تلی دیدم و زیر آن تل غاری بود که قبر مادر موسی علیه السلام
در آن غار بود زیارت آنجا دریافتم و از آنجا برفتم درهٔ پیدا آمد بآخر آن دره دریائی پدید آمد
کوچک و شهر طبریه بر کنار آن دریاست طول آن دریا بقیاس شش فرسنگ و عرض آن
سه فرسنگ باشد و آب آن دریا خوش بامزه و شهر بر غربی دریاست و همهٔ آبهای گرمابها
شهر و فضلهٔ آبها بدان دریا میرود و مردم آن شهر و ولایت که بر کنار آن دریاست همه آب
ازین دریا خورند و شنیدم که وقتی امیری بدین شهر آمده بود فرمود که راه آن پلیدیها و آبهای
پلید از آن دریا باز بندند آب دریا گنده شد چنانکه نمی شایست خوردن باز فرمود تا همه راه
آبهای چرکین که در آنجا بود بگشودند باز آب دریا خوش شد و این شهر را دیواری حصین است

چنانکه از لب دریا گرفته اند و گرد شهر گردانیده و از آن طرف که دریاست دیوار ندارد و بناهای
بسیار در میان آبست و زمین دریا آنجا سنگست و منظرها ساخته اند بر سر اسطوانهای رخام
که اسطوانها در آبست و در آن دریا ماهی بسیارست و در میان شهر مسجد آدینه است و بر در
مسجد چشمه ایست و بر سر آن چشمه گرمابه ساخته اند و آب چنان گرمست که تا آب سرد
با وی نیامیزند بر خود نتوان ریخت و گویند آن گرمابه سلیمان بن داود علیه السلام ساخته است
و من در آن گرمابه رسیدم و اندر شهر طبریه مسجدیست که آنرا مسجد یاسمن گویند با جانب
غربی مسجدی پاکیزه در میان مسجد دکانی بزرگست و بر وی محرابها ساخته و گرد بر گرد آن
دکان درخت یاسمن نشانده که مسجد را آن باز خوانند و رواقیست بر جانب مشرق قبر
یوشع بن نون آنجاست و در زیر آن دکان قبر هفتاد پیغمبرست علیهم السلام که بنی اسرائیل
ایشان را کشته اند و سوی جنوب شهر دریای لوطست و آن آب تلخ دارد یعنی دریای
لوط که از جانب جنوب طبریه است و آب دریای طبریه بآنجا میرود و شهرستان لوط بر کنار
آن دریای لوطست اما هیچ اثری نمانده است از شخصی شنیدم که گفت در دریای تلخ که
دریای لوطست چیزی میباشد مانند گاوی از کف دریا فراهم آمده سیاه که صورت گاو دارد
و بسنگ می ماند اما سخت نیست و مردم آنرا برگیرند و پاره کنند و بشهرها و ولایتها برند هر پاره که
از آن در زیر درختی کنند هرگز کرم در زیر آن درخت نیفتد و در آن موضع بیخ درخت
را زیان نرساند و بستان را از کرم و حشرات زیر زمین غمی نباشد والعهدة علی الراوی و گفت
عطاران نیز بخرند و میگویند کرمی در داروها افتد که آنرا نقره گویند دفع آن کند و در شهر طبریه
حصیر سازند که مصلی نمازی از آن هم آنجا به پنج دینار مغربی بخرند و آنجا جانب غربی
کوهیست و بر آن کوه پاره سنگ خاره است بخط عبری بر وی نوشته اند که بوقت . . .

ثریا بسر حمل بود و گور ابی هریره آنجاست بیرون شهر در جانب قبله اما کسی آنجا بزیارت نتواند
رفتن که مردمان آنجا شیعه باشند و چون کسی آنجا بزیارت رود کودکان غوغا و غلبه بسر آن
کس برند و زحمت دهند و سنگ اندازند ازین سبب من نتوانستم زیارت آن کردن چون
از زیارت آن موضع باز گشتم بدیهی رسیدیم که آنرا کفر کنه میگفتند و جانب جنوب این دیه
پشته ایست و بر سر آن پشته صومعه ساخته اند نیکو و دری استوار بر آنجا نهاده و گور یونس
النبی علیه السلام در آنجاست و بر در صومعه چاهیست و آبی خوش دارد چون آن
زیارت دریافتم از آنجا به عکه آمدم و از آنجا تا عکه چهار فرسنگ بود و یک روز در عکه بودیم بعد
از آن از آنجا برفتیم و بدیهی رسیدیم که آنرا حیفا میگفتند و تا رسیدن بدین دیه در راه ریگ
فراوان بود از آن که زرگران در عجم بکار دارند و ریگ مکی گویند و این دیه حیفا بر لب دریا
است و آنجا نخلستان و اشجار بسیار دارند آنجا کشتی سازان بودند و کشتیهای بزرگ میساختند
و آن کشتیهای دریائی را در آنجا جودی میگفتند از آنجا بدیهی دیگر رفتیم بیک فرسنگی که آنرا
کنیسه میگفتند از آنجا راه از دریا بگردید و بکوه در شد سوی مشرق و صحراها و سنگستانها بود که وادی
تماسیح میگفتند چون فرسنگی دو برفتیم دیگر باره براه کنار دریا افتاد و آنجا استخوان حیوانات
بحری بسیار دیدیم که در میان خاک و گل معجون شده بود و همچون سنگ شده از بس موج که
بر آن کوفته بود و از آنجا بشهری رسیدیم و آنرا قیساریه خوانند و از عکه تا آنجا هفت فرسنگ بود
و شهری نیکو با آب روان و نخلستان و درختان نارنج و ترنج و باروی حصین و دری آهنین
و چشمه‌های آب روان در شهر و مسجد آدینه نیکو چنانکه چون در ساحت مسجد نشسته باشند
تماشا و تفرج دریا کنند و خمی رخامین آنجا بود که همچو سفال چینی آنرا تنگ کرده بودند چنانکه صد
من آب در آن گنجد روز شنبه سلخ شعبان از آنجا برفتیم همه بر سر ریگ مکی برفتیم مقدار یک فرسنگ

۵ مارچ سنہ ۱۰۴۷ء

و دیگر باره درختان انجیر و زیتون بسیار دیدیم همه راه از کوه و صحرا چون چند فرسنگ برفتیم شهری
رسیدیم که آن شهر را کفر سابا و کفر سلام میگفتند و ازین شهر تا رمله سه فرسنگ بود و همه راه درختان
بود چنانکه ذکر کرده شد روز یکشنبه غرهٔ رمضان به رمله رسیدیم و از قیساریه تا رمله هشت فرسنگ
بود و آن شهرستانی بزرگ است و باروی حصین از سنگ و گچ دارد بلند و قوی و دروازه‌های
آهنین بر نهاده و از شهر تا لب دریا سه فرسنگ است و آب ایشان از باران باشد و اندر
هر سرای حوضی باشد که آب باران بگیرند و همیشه از آب ذخیره باشد در میان مسجد آدینه
حوضهای بزرگ است که چون پر آب باشد هر که خواهد برگیرد و نیز دور مسجد آنجا را سیصد گام اندر
دویست گام مساحت است بر پیش صفه نوشته بود که پانزدهم محرم سنه ۴۲۵ خمس و عشرین و اربعمایه
اینجا زلزله بود قوی و بسیار عمارات خراب کرد اما کس را از مردم خللی نرسید و درین شهر رخام
بسیار است و بیشتر سراها و خانهای مردم مرخم است بتکلف و نقش و ترکیب کرده و رخام را اره
میبرند که دندان ندارد و ریگ مکی در آنجا میکنند و اره میکشند بر طول عمودها نه بر عرض چنانکه چوب
از سنگ الواح میسازند و انواع و الوان رخامها آنجا دیدم از ملمع و سبز و سرخ و سیاه و سفید
و همه لونی و آنجا نوعی انجیر است که بهتر از آن هیچ جا نباشد و از آنجا بهمه اطراف بلاد می برند و این
شهر رمله را بولایت شام و مغرب فلسطین میگویند سیوم رمضان از رمله برفتیم بدیهی رسیدیم
که خاتون میگفتند و از آنجا بدیهی دیگر رفتیم که آنرا قریة العنب میگفتند در راه سداب[1] فراوان
دیدیم که خود روی بر کوه و صحرا رسته بود و درین دیه چشمهٔ آب نیکو خوش دیدم که از سنگ
بیرون می آمد و آنجا آخرها ساخته بودند و عمارت کرده و از آنجا برفتیم روی ببالا کرده تصور بود
که بر کوهی میرویم که چون بر دیگر جانب فرو رویم شهر باشد چون مقداری بالا رفتیم صحرای عظیم
در پیش آمد بعضی سنگلاخ و بعضی خاکناک بر سر کوه شهر بیت المقدس نهاده است و از طرابلس

[1] سداب گیاهی است [illegible]

که ساحلست تا بیت المقدس پنجاه و شش فرسنگ و از بلخ تا بیت المقدس هشتصد و هفتاد و شش
فرسنگ است خامس رمضان ۴۳۸ سنه ثمان و ثلثین و اربعمائة در بیت المقدس شدیم یکسال شمسی
بود که از خانه بیرون آمده بودیم و مادام در سفر بوده که بهیچ جائی مقامی و آسایشی تمام نیافته بودیم ـ
بیت المقدس را اهل شام و آن طرف قدس گویند و از اهل آن ولایات کسی بحج نتواند رفتن
در همان موسم بقدس حاضر شود و بموقف بایستد و قربان عید کند چنانکه عادت است و سال
باشد که زیادت از بیست هزار خلق در اوایل ماه ذی الحجه آنجا حاضر شوند و فرزندان را آنجا برند و سنت
کنند و از دیار روم و دیگر بقاع همه ترسایان و جهودان بسیار آنجا روند بزیارت کلیسیا و کنشت
که آنجاست و کلیسیای بزرگ آنجا صفت کرده شود بجای خود سواد و روستاق بیت المقدس همه کوهستان
همه کشاورزی و درخت زیتون و انجیر و غیره تمامت بی آبست و نعمتهای فراوان و ارزان باشد و
کدخدایان باشند که هر یک پنجاه هزار من روغن زیتون در چاهها و حوضها پر کنند و از آنجا باطراف عالم برند
و گویند بزمین شام قحط نبوده است و از ثقات شنیدم که پیغمبر را علیه السلام و الصلوة بخواب دید یکی
از بزرگان که گفتی یا پیغمبر خدا مارا در معیشت یاری کن پیغمبر علیه السلام در جواب گفتی نان و زیت شام
من اکنون صفت شهر بیت المقدس کنم شهریست بر سر کوهی نهاده و آب نیست مگر از باران و
بروستاقها چشمه های آبست اما بشهر نیست و گرد شهر باروی حصین است از سنگ و گچ و دروازهای
آهنین و نزدیک شهر هیچ درخت نیست چه شهر بر سر سنگ نهاده است و شهری بزرگست که
آن وقت که دیدیم بیست هزار مرد در وی بودند و بازارهای نیکو و بناهای عالی و همه زمین شهر تخته
سنگهائی فرش انداخته و هر کجا کوه بوده است و بلندی بریده اند و هموار کرده چنانکه چون باران
بارد همه زمین پاکیزه شسته شود و در آن شهر صناع بسیار اند هر گروهی را رسته جدا باشد و جامع
مشرقی است و باروی مشرقی شهر باروی جامعست چون از جامع بگذری صحرائی بزرگ است

عظیم هموار و آنرا ساهره گویند و گویند که دشت قیامت آن خواهد بود و حشر مردم آنجا خواهند کرد
بدین سبب خلق بسیار از اطراف عالم بدانجا آمده اند مقام ساخته تا در آن شهر وفات یابند و چون
وعدهٔ حق سبحانه و تعالی در رسد بمیعادگاه حاضر باشند خدایا در آن روز پناه بندگان تو باش و عفو
تو آمین یا رب العالمین بر کنارهٔ آن دشت مقبره ایست بزرگ و بسیار مواضع بزرگوار که مردم
آنجا نماز کنند و دست بحاجات بردارند و ایزد سبحانه و تعالی حاجات ایشان روا گرداند اللّهمّ تقبّل
حاجاتنا واغفر ذنوبنا وسیّئاتنا وارحمنا برحمتک یا ارحم الرّاحمین ما میان جامع و این
دشت ساهره وادیی است عظیم ژرف و در آن وادی که همچون خندق است بناهای بزرگست
بر نسق پیشینیان و گنبدی سنگین دیدم تراشیده و بر سر خانه نهاده که از آن عجب تر نباشد تا خود آنرا
چگونه از جای برداشته باشند در افواه بود که آن خانهٔ فرعون است و آن وادی وادی جهنم پرسیدم که
این لقب که بر این موضع نهاده است گفتند بروزگار خلافت عمر خطاب رضی الله عنه بر آن دشت ساهره
لشکرگاه زدند و چون بدان وادی نگریست گفت این وادی جهنم است و مردم عوام چنین گویند هر کس که
بسر آن وادی شود آواز دوزخیان شنود که صدا از آنجا بر می آید من آنجا شدم اما چیزی نشنیدم و چون
از شهر بسوی جنوب نیم فرسنگی بروند و بنشیبی فرو روند چشمهٔ آب از سنگ بیرون می آید آنرا عین سلوان
گویند عمارت بسیار بر سر آن چشمه کرده اند و آب آن بدیهی میرود و آنجا عمارت بسیار کرده اند
و بستانها ساخته و گویند هر که بدان آب سر و تن بشوید رنجها و بیماریهای مزمن از و زایل
شود و بر آن چشمه وقفها بسیار کرده اند و بیت المقدس را بیمارستانی نیکست و وقف بسیار دارد
و خلق بسیار را دارو و شربت دهند و طبیبان باشند که از وقف مرسوم ستانند و آن بیمارستان
و مسجد آدینه بر کنار شهر است از جانب مشرق و یک دیوار مسجد بر کنار وادی جهنم است و چون
از سوی بیرون مسجد آن دیوار را که بوادی است بنگرند صد ارش باشد سنگهای عظیم برآورده

چنانکه گل و گچ در میان نیست و اندرون مسجد همه سر دیوارها استست و از برای سنگ صخره
که آنجا بوده است مسجد هم آنجا بنا نهاده اند و این سنگ صخره آنست که خدای عز و جل موسی
علیه السلام را فرمود تا آنرا قبله سازد و چون این حکم بیامد و موسی آنرا قبله کرد بسی نزیست و هم
در آن زودی وفات کرد تا بروزگار سلیمان علیه السلام که چون قبله صخره بود مسجد در گرد صخره
بساختند چنانکه صخره در میان مسجد بود و محراب خلق و تا عهد پیغمبر ما محمد مصطفی علیه الصلوة والسلام
هم قبله آن میدانستند و نماز را روی بدانجانب میکردند تا آنگاه که ایزد تبارک و تعالی فرمود که قبله خانه کعبه
باشد و صفت آن بجای خود بیاید میخواستم تا مساحت این مسجد بکنم گفتم اول هیئت و وضع
آن نیکو بدانم و ببینم بعد از آن مساحت کنم مدتها در آن مسجد میگشتم و نظاره میکردم پس در جانب
شمالی که نزدیک قبهٔ یعقوب علیه السلام است بطاقی نوشته دیدم در سنگ که طول این مسجد
هفتصد و چهار ارش است و عرض چهارصد و پنجاه و پنج ارش بگز ملک و گز ملک آن است که
بخراسان آنرا گز شایگان گویند و آن یک ارش و نیم باشد چیزی کمتر زمین مسجد فرش سنگ
است و درزها بارزیر گرفته و مسجد شرقی شهر و بازار است که چون از بازار بمسجد روند روی
بمشرق باشد درگاهی عظیم نیکو مقدار سی گز ارتفاع در بیست گز عرض اندام داده بر آورده اند
و دو جناح باز بریده درگاه و روی جناح و ایوان درگاه منقش کرده همه بمیناهای ملون
که در گچ درنشانده اند بنقشی که خواسته اند چنانکه چشم از دیدن آن خیره ماند و کتابتی همچنین
بنقش مینا بر آن درگاه ساخته و لقب سلطان مصر بر آنجا نوشته که چون آفتاب بر آنجا
افتد شعاع آن چنان باشد که عقل در آن متحیر شود و گنبدی بس بزرگ بر سر این درگاه ساخته
از سنگ مهندم و دو در تکلف ساخته روی درها برنج دمشقی که گوئی زر طلا است زر
کوفته و نقشهای بسیار در آن کرده هر یک پانزده گز بالا و هشت گز پهنا و ...

باب داود علیه السلام گویند چون ازین در درروند بر دست راست دو رواق است بزرگ
هر یک بیست و نه ستون رخام دارد با سر ستونها و قاعدهای رخام ملون و درزها به ارزیز گرفته و بر سر
ستونها طاقها از سنگ زده بی گل و گچ بر سر هم نهاده چنانکه هر طاقی چهار پنج سنگ بیش نباشد
و این رواقها کشیده است تا نزدیک مقصوره و چون از در درروند بر دست چپ که آن شمال است
رواقی دراز کشیده است شصت و چهار طاق همه بر سر ستونهای رخام و دری دیگر است هم برین
دیوار که آنرا باب السقر گویند و درازی مسجد از شمال بجنوب است تا چون مقصوره ازان باز
بریده است ساحت مربع آمده که قبله در جنوب افتاده است و از جانب شمال دو در دیگر است در
پهلوی یکدیگر هر یک هفت گز عرض در ده گز ارتفاع و این در را باب الاسباط گویند و
چون ازین در بگذری هم بر پهنای مسجد که سوی مشرق میرود باز درگاهی عظیم بزرگست
و سه در پهلوی هم بر آنجاست همان مقدار که باب الاسباط است و همه با آهن و برنج تکلفات
کرده چنانکه ازان نیکوتر کم باشد و این در را باب الابواب گویند ازان سبب که مواضع دیگر
درها جفت جفت است مگر این سه در و میان آن دو درگاه که بر جانب شمالست درین
رواق که طاقهای آن بر پیلپایه هاست قبه ایست و این را بستونهای مرتفع برداشته و آنرا
بقندیل و مسرجها بیاراسته و آنرا قبهٔ یعقوب علیه السلام گویند و آن جای نماز او بوده است و
بر پهنای مسجد رواقیست و بر آن دیوار دریست بیرون آن در دو دویرهٔ صوفیان است
و آنجا جایهای نماز و محرابهای نیکو ساخته و خلقی از متصوفه همیشه آنجا مجاور باشند و نماز آنجا کنند الا
روز آدینه بمسجد درآیند که آواز تکبیر بایشان برسد و بر رکن شمالی مسجد رواقی نیکوست و قبهٔ بزرگ
نیکو و بر قبه نوشته است که این محراب زکریا النبی علیه السلام و گویند او اینجا نماز کردی پیوسته
و بر دیوار شرقی در میان جای مسجد درگاهی عظیم است به تکلف ساخته اند از سنگ مهندم

که گوئی از سنگ یکپاره تراشیده اند به بالائی پنجاه گز و پهنائی سی گز و نقاشی و نقاری[1] کرده و دو
در نیکو بر آن درگاه نهاده چنانکه میان هر دو یکپایه بیش نیست و بر درها تکلف بسیار کرده از
آهن و برنج دمشقی و حلقها و میخها بر آن زده و گویند این درگاه را سلیمان علیه السلام ساخته است
از بهر پدرش و چون بدرگاه در روند روی سوی مشرق از آن دو در آنچه بر دست راست است
یکی را باب الرحمة گویند و دیگر را باب التوبه و گویند این در است که ایزد سبحانه و تعالی توبهٔ داؤد
علیه السلام آنجا بپذیرفت و بر این درگاه مسجدیست نغز و وقتی چنان بوده که دهلیزی و دهلیز را
مسجد ساخته اند و آنرا بانواع فرشها بیاراسته و خدّام آن جداگانه باشند و مردم بسیار آنجا روند
و نماز کنند و تقرب جویند بخدائی تبارک و تعالی بدانکه آنجا توبهٔ داؤد علیه السلام قبول افتاده همه
خلق امید دارند و از معصیت بازگردند و گویند داؤد علیه السلام پای از عتبه اندرون نهاده بود
که وحی آمد به بشارت که ایزد سبحانه و تعالی توبهٔ او بپذیرفت او همانجا مقام کرد و بطاعت مشغول شد
و من که ناصرم در آن مقام نماز کردم و از خدائی سبحانه و تعالی توفیق طاعت و تبرا از معصیت
طلبیدم خدای سبحانه و تعالی همه بندگان را توفیق آنچه رضائی او در آن است روزی کناد و از معصیت
توبه دهاد بحرمة محمد و آله الطاهرین و بر دیوار شرقی چون بگوشه رسد که جنوبی است و قبله بر ضلع
جنوبی است و پیش دیوار شمالی مسجدیست سرداب که بدرجهائی بسیار فرو باید شدن و آن
بیست گز در پانزده گز باشد و سقف سنگین بر ستونهای رخام و مهد عیسی آنجا نهاده است و آن
مهد سنگین است و بزرگ چنانکه مردم در آنجا نماز کنند و من در آنجا نماز کردم و آنرا در زمین
سخت کرده اند چنانکه نجنبد و آن مهدیست که عیسی بطفولیت در آنجا بود و با مردم سخن می گفت
و مهد ... رین مسجد بجائی محراب نهاده اند و محراب مریم علیها السلام در این مسجد است بر جانب
مشرق و محرابی دیگر از آن زکریا علیه السلام در اینجا است و آیات قرآن که در حق زکریا

[1] نقاشی رنگ آمیزی کاری ۱۲

و مریم آمده است نیز آن محرابها نوشته اند و گویند مولد عیسی علیه السلام درین مسجد بوده سنگی
ازین ستونها نشان دو انگشت دارد که گوئی کسی بدو انگشت آنرا گرفته است گویند بوقت
وضع حمل مریم آن ستون را بدو انگشت گرفته بود و این مسجد معروفست بمهد عیسی علیه السلام
و قندیلهای بسیار برنجین و نقرگین آویخته چنانکه همه شبها سوزد و چون ازین مسجد بگذری
هم بر دیوار شرقی چون بگوشه مسجد بزرگ رسند مسجدی دیگرست عظیم نیکو دو باره بزرگتر از
مسجد مهد عیسی و آنرا مسجد الاقصی گویند و آن آنست که خدای عز و جل مصطفی را صلی
الله علیه و سلم شب معراج از مکه آنجا آورد و از آنجا بآسمان شد چنانکه در قرآن آنرا یاد کرده است
سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَىٰ بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِّنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى الآیه و آنجا را
عمارتی به تکلف کرده اند و فرشهای پاکیزه افگنده و خادمان جداگانه استاده همیشه خدمت آنرا
کنند و چون بدیوار جنوبی باز گردی از آن گوشه مقدار دویست گز پوشش نیست و ساحت است
و پوشش مسجد بزرگ چهار صد و هشت ارش طولست که مقصوره از دست راست سر دیوار
جنوبی و غربی آن پوشش را چهار صد و پنجاه ارش عرض و دویست و هشتاد ستون رخامی
است و بر سر اسطوانها طاقی از سنگ درزده و همه سر و تن ستونها منقش است و درزها را به ارزیز
گرفته چنانکه از آن محکمتر نتواند بود و میان دو ستون شش گز است همه فرش رخام ملون انداخته
و درزها را بارزیز گرفته و مقصوره بر وسط دیوار جنوبی است بسیار بزرگ است چنانکه شانزده ستون
در آنجا است و قبه نیز عظیم بزرگ منقش بمینا چنانکه صفت کرده آمد و در آنجا حصیرهای مغربی انداخته
و قندیلها و سرجها جدا جدا بسلسله آویخته است و محرابی بزرگ ساخته اند همه منقش بمینا و دو
جانب محراب دو عمود رخام است برنگ عقیق سرخ و تمامت ازاره مقصوره رخامهای ملون
و بر دست راست محراب معاویه است و بر دست چپ محراب عمر است رضی الله عنه و سقف این

ط ازاره پیش ۱۲

مسجد بچوب پوشیده است منقش و متکلف و بر در و دیوار مقصوره که با جانب ساحتست پانزده
درگاه هست و دربهای بتکلف بر آنجا نهاده هر یک ده گز علو در شش گز عرض و از آن جمله بر آن
دیوار که چهار صد و بیست گز است و پنج بر آنکه صد و پنجاه گز است و از جمله آن درها یکی برنجی بیش
از حد بتکلف و نیکوئی ساخته اند چنانکه گوئی زرین است بسیم سوخته نقش کرده و نام مامون
خلیفه بر آنجاست گویند مامون از بغداد فرستاده است و چون همه درها باز کنند اندرون مسجد
چنان روشن شود که گوئی ساحت بی سقف است اما وقتیکه باد و باران باشد درها باز
نکنند روشنی از روزنها باشد و بر چهار جانب این پوشش از آن هر شهرے از شهرهائی
شام و عراق صند و قهاست و مجاوران نشسته چنانکه اندر مسجد حرام است بمکه شرفها الله
تعالی و از بیرون پوشش بر دیوار بزرگ که ذکر رفت رواقیست بچهل و دو طاق و همه
ستونهاش از رخام ملون و این رواق با رواق مغربی پیوسته است و در اندرون پوشش
حوضی در زمین است که چون سر نهاده باشد با زمین مستوی باشد جهت آب تا چون باران
اید در آنجا رود و بر دیوار جنوبی دری است و آنجا متوضاست و آب که اگر کسی محتاج وضوے
شود در آنجا رود و تجدید وضو کند چه اگر از مسجد بیرون شود بنماز نرسد و نماز فوت شود از
بزرگی مسجد و همه پشت بامها بارزیز اندوده باشد و در زمین مسجد حوضها و آبگیرها بسیار است
در زمین بریده چه مسجد بیکبار بر سر سنگست چنانکه هر چند باران ببارد هیچ آب بیرون نرود و
تلف نشود همه در آبگیرها رود و مردم برمیدارند و ناودانها از ارزیز ساخته که آب بدان فرود آید
و حوضهاے سنگین در زیر ناودانها نهاده سوراخی در زیر آن که آب از آن سوراخ بمجری رود و
بحوض رسد ملوث ناشده و آسیب بوی نرسیده و در سه فرسنگی شهر آبگیری دیدم عظیم که آبها
که از کوه فرود آید در آنجا جمع شود و آنرا راه ساخته اند که بجامع شهر رود و در همه شهر فراخی آب در

جامع باشد اما در همه سرایها حوضهای آب باشد از آب باران که آنجا جز آب باران نیست و هر کس آب بام خود
گیرد و گرمابها و هرچه باشد همه از آب باران باشد و این حوضها که در جامع است هرگز محتاج عمارت نباشد
که سنگ خاره است و اگر شقی یا سوراخی بوده باشد چنان محکم کرده اند که هرگز خراب نشود و چنین گفتند که این
سلیمان علیه السلام کرده است و سر حوضها چنان است که چون تنوری سر چاهی سنگین است بر سر هر
حوضی تا هیچ چیز در آن نیفتد و آب آن شهر از همه آبها خوشتر است و پاکتر و اگر اندک باران ببارد تا دو
سه روز از ناودانها آب میدود چنانکه هوا صافی شود و اثر نماند هنوز قطرات باران همی چکد گفتم که شهر بیت المقدس
بر سر کوهیست و زمین هموار نیست اما مسجد را زمین هموار و مستوی است و از بیرون مسجد به نسبت مواضع
هر کجا نشیب است دیوار مسجد بلندتر است از آنکه پی بر زمین نشیب نهاده اند و هر کجا فراز است دیوار کوته
تر است پس بدان موضع که شهر و محلها در نشیب است مسجد درها است که همچنانکه نقب باشد بریده اند و بساحت
مسجد بیرون آورده و از آن درها یکی را باب النبی علیه الصلوة والسلام گویند و این در از جانب قبله یعنی
جنوب است و این را چنان ساخته اند که ده گز پهنا دارد و ارتفاع به نسبت درجات جایی پنج گز
علو دارد یعنی سقف این ممر در جایها بیست گز علو است و بر پشت آن پوشش مسجد است و
آن ممر چنان محکم است که بنائی بدان عظیمی بر پشت آن ساخته اند و در وی هیچ اثر نکرده و در آنجا
سنگها بکار برده اند که عقل قبول نکند که قوت بشری بدان رسد که آن سنگ را نقل و تحویل کند
و میگویند آن عمارت سلیمان بن داود علیه السلام کرده است و پیغمبر ما علیه السلام والصلوة
در شب معراج از آن رهگذر در مسجد آمد و این باب بر جانب راه مکه است و به نزدیک در بر دیوار
باندازه سپری بزرگ بر سنگ نقشیست گویند که حمزه بن عبدالمطلب عم رسول علیه السلام آنجا نشسته
است سپری بر دوش بسته پشت بر آن دیوار نهاده و آن نقش سپر اوست و بر این در مسجد که
این ممر ساخته اند دری بدو مصراع بر آنجا نشانده دیوار مسجد از بیرون قریب پنجاه گز ارتفاع

دارد و غرض از ساختن این در آن بوده است تا مردم آن محله را که این ضلع مسجد با آنجا است بمحلهٔ دیگر نباید شد چون درخواهند رفت و بر در مسجد از دست راست سنگی در دیوار است بالای آن پانزده ارش و چهار ارش عرض همچنین درین مسجد ازین بزرگتر هیچ سنگی نیست اما سنگهای چهار گز و پنج گز بسیار است که بر دیوار نهاده اند از زمین بسی و چهل گز بلندی و در پهنای مسجد دریست مشرقی که آنرا باب العین گویند که چون ازین در بیرون روند بنشیبی فرو روند آنجا چشمه سلوان است و دری دیگر است همچنین در زمین برده که آنرا باب الحطه گویند و چنین گویند که این در آن است که خدای عزوجل بنی اسرائیل را بدین در فرمود در رفتن بمسجد قوله تعالے ادْخُلُوا الْبَابَ سُجَّدًا وَقُولُوا حِطَّةٌ نَّغْفِرْ لَكُمْ خَطَايَاكُمْ وَسَنَزِيدُ الْمُحْسِنِينَ و دری دیگر است و آنرا باب السکینه گویند و در دهلیز آن مسجدی است با محرابهائی بسیار و در اولش بسته است که کسی در نتوان شد گویند تابوت سکینه که ایزد تبارک و تعالے در قرآن یاد کرده است آنجا نهاده است که فرشتگان برگرفتندی و جمله درهای جامع بیت المقدس زیر و بالای نه در است که صفت کرده ام۔

صفت دکان که میان ساحت جامع ست و سنگ صخره که پیش از ظهور اسلام آن قبله بوده ست۔ بر میان آن دکانی نهاده است و آن دکان از بهر آن کرده اند که صخره بلند بوده ست و نتوانسته که آنرا بپوشش در آورند این دکان اساس نهاده اند سیصد و سی ارش در سیصد ارش ارتفاع آن دوازده گز صحن آن هموار و نیکو بسنگ رخام و دیوارهاش همچنین درزهای آن بارزیز گرفته و چهار سوی آن تخته سنگهائی رخام همچون خطیره کرده و این دکان چنان است که جز بدان راهها که بجهت آن ساخته اند بهیچ جائی دیگر بر آنجا نتوان شد و چون بر دکان روند بر بام مسجد مشرف باشند و حوضی در میان

این دکان در زیر زمین ساخته اند که همه بارانها که بر آنجا بارد و آب بجویها درین حوض رود
و آب این حوض از همه آب ها که درین مسجد است پاکیزه تر و خوشتر است و چهار قبه درین
دکانست از همه بزرگتر قبهٔ صخره است که آن قبله بوده است

صفت قبهٔ صخره بنای مسجد چنان نهاده است که دکان میان ساحت آمده
و قبهٔ صخره میان دکان و صخره میان قبه و این خانه ایست مثمن راست چنانکه هر ضلعی
ازین هشتگانه سی و سه ارش است و چهار در بر چهار جانب آن نهاده یعنی مشرقی و مغربی
و شمالی و جنوبی و میان هر دو در ضلعیست و همه دیوار بسنگ تراشیده کرده اند مقدار بیست
ارش و صخره را بمقدار صد گز دور باشد و نه شکلی راست دارد یعنی مربع یا مدور بل سنگی
نامناسب اندام است چنانکه سنگهای کوهی و بچهار جانب صخره چهار ستون بنا کرده اند
مربع به بالای دیوار خانهٔ مذکور و میان هر دو ستون از چهارگانه جفتی اسطوانه رخام قایم
کرده همه به بالای آن ستونها و بر سر آن دوازده ستون و اسطوانه بنیاد گنبدی است که
صخره در زیر آنست و دور صد و بیست ارش باشد و میان دیوار خانه و این ستونها
و اسطوانها یعنی آنچه مربع است و بنا کرده اند ستون میگویم آنچه تراشیده و از یکپاره سنگ
ساخته مدور آنرا اسطوانه میگویم اکنون میان این ستونها و دیوار خانه شش ستون دیگر بنا
کرده است از سنگهای مهندم و میان هر دو ستون سه عمود رخام ملون بقسمت راست
نهاده چنانکه در صف اول میان دو ستون دو عمود بود اینجا میان دو ستون سه عمود است
و سر ستونها را بچهار شاخ کرده که هر شاخی پایهٔ طاقی است و بر سر عمودی دو شاخ چنانکه بر سر
عمودی پایهٔ دو طاق و بر سر ستونی پایهٔ چهار طاق افتاده است آنوقت این گنبد عظیم بر سر
این دوازده ستون که بصخره نزدیکست چنانست که از فرسنگی بنگری آن قبه چون سر

کوهی پیدا باشد زیرا که از بنِ گنبد تا سرِ گنبد سی ارش باشد و بر سر بیست گز دیوار و ستون
نهاده است که آن دیوار خانه است و خانه بر دکان نهاده است که آن دوازده گز ارتفاع دارد
پس از زمین ساحتِ مسجد تا سرِ گنبد شصت و دو گز باشد و بام و سقف این خانه بنجارت پوشیده
است و بر سرِ ستونها و عمودها و دیوار بصنعتی که مثل آن کم افتد و صخره مقدار بالائی مردی از زمین
برتر است و حظیره از رخام بر گردِ او کرده اند تا دست بوی نرسد و صخره سنگی کبود رنگ است و هرگز
کس پای بر آن ننهاده است و از آن سو که قبله است یک جای نشیبی دارد و چنانست که
گوئی بر آنجا کسی رفته است و پایش بدان سنگ فرو رفته است چنانکه گوئی گل نرم بوده
که نشانِ انگشتانِ پای در آنجا مانده است هفت پی چنین بر وی است و چنان شنیدم
که ابراهیم علیه السلام آنجا بوده است و اسحق علیه السلام کودک بوده است بر آنجا رفته و آن نشان
پای اوست و در آن خانهٔ صخره همیشه مردم باشند از مجاوران و عابدان و خانه بفرشهای
نیکو بیاراسته اند از ابریشم و غیره و از میانِ خانه بر سرِ صخره قندیلی نقره بر آویخته است بسلسلهٔ
نقرگین و در این خانه بسیار قنادیل نقره است بر هر یکی نوشته که وزنِ آن چند است و آن
قندیلها سلطانِ مصر ساخته است چنانچه حساب بر گرفتیم یکهزار من نقره آلات در آنجا بود
شمعی دیدم هم آنجا بس بزرگ چنانکه هفت ارش درازی او بود و سطبری سه شبر چون کافور
زباجی و بعنبر سرشته بود و گفتند هر سال سلطان مصر بسیار شمع بدانجا فرستد و یکی از آنها
این بزرگ باشد و نام سلطان بزر بر آن نوشته و آن جائیست که سوم خانه خدای سبحانه
و تعالی است چه میانِ علمای دین معروفست که هر نمازی که در بیت المقدس گزارند به بیست و
پنج هزار نماز قبول افتد و آنچه بمدینهٔ رسول علیه الصلوة والسلام کنند هر نمازی به پنجاه هزار نماز شمارند
و آنچه بمکه معظمه شرفها الله تعالی گذارند بصد هزار نماز قبول افتد خدای عزوجل همه بندگانِ خود را

توفیق دریافت آن روزی کناد گفتم که همه بامها و پشت گنبدها به ارزیز اندوده اند و بچهار جانب
خانه درهائی بزرگ نهاده است دو مصراع از چوب ساج و آن درها پیوسته بسته باشد و
بعد از این خانه قبه ایست که آنرا قبهٔ سلسله گویند و آن آنست که سلسلهٔ داود علیه السلام آنجا آویخته
است که غیر از خداوند حق را دست بدان نرسیدی و ظالم و غاصب را دست بدان نرسیدی
و اینمعنی نزدیک علما مشهور است و آن قبه بر سر هشت عمود رخام است و شش ستون
سنگین و همه جوانب قبه گشاده است الا جانب قبله که تا سر بسته است و محرابی نیکو در آنجا
ساخته و هم بر این دکان قبهٔ دیگر است بر چهار عمود رخام و آنرا نیز جانب قبله بسته است
محرابی نیکو بر آن ساخته آنرا قبهٔ جبرئیل علیه السلام گویند و فرش درین گنبد نیست بلکه
زمینش خود سنگ است که هموار کرده اند گویند شب معراج براق را آنجا آورده اند تا پیغمبر
علیه الصلوة والسلام رکوب کرد و از پس آن قبهٔ دیگر است که آنرا قبهٔ رسول علیه
الصلوة والسلام گویند میان این قبه و قبهٔ جبرئیل بیست ارش باشد و این قبه نیز بر سر
چهار ستون رخام است و گویند شب معراج رسول علیه السلام والصلوة اول بقبهٔ صخره
نماز کرد و دست بر صخره نهاد و چون بیرون می آمد صخره از برای جلالت او برخاست
و رسول علیه الصلوة والسلام دست بر صخره نهاد تا باز بجائی خود شد و قرار گرفت و هنوز
آن نیمه معلق است و رسول صلی الله علیه وسلم از آنجا به آن قبه آمد که بدو منسوب است و بر
براق نشست و تعظیم آن قبه از آن است و در زیر صخره غاری است بزرگ چنانچه همیشه
شمع در آنجا افروخته باشد و گویند چون صخره حرکت برخاستن کرد زیرش خالی شد و چون
قرار گرفت همچنان بماند۔

صفت درجات راه دکان که بر ساحت جامع است آنجا شش موضع راه

بر دو دکان است و هر یکی را نامی است از جانب قبله دو راهیست که بر آن درجها بروند که چون بر میان
جائی ضلع دکان بایستند یکی از آن درجات بر دست راست باشد و دیگر بر دست چپ
آنرا که بر دست راست بود مقام النبی علیه السلام گویند و آنرا که بر دست چپ بود مقام غوری
و مقام النبی از آن گویند که شب معراج پیغمبر علیه الصلوة والسلام بر آن درجات بر دکان رفته
است و از آنجا در قبهٔ صخره رفته و راه حجاز نیز بر آن جانب است اکنون این درجات را پهنائی
بیست ارش باشد همه درجها از سنگ تراشیده مهندم چنانکه هر درجه بیکپاره یا دو پاره سنگ
مربع بریده و چنان ترتیب ساخته که اگر خواهند با ستور بر آنجا بر توانند شد و بر سر درجات چهار
ستون است از سنگ رخام سبز که بزمرد شبیه است الا آنکه بر این رخامها نقطه بسیار است از هر رنگ
و بالائی هر عمودی از زمین ده ارش باشد و سطبری چنانکه در آغوش دو مرد گنجد و بر سر این چهار
عمود سه طاق زده است چنانکه یکی مقابل در و دو بر دو جانب و پشت طاقها راست کرده و
این را شرفه[۱] و کنگره بر نهاده چنانکه مربعی می نماید و این عمودها و طاقها را همه بزر و مینا منقش
کرده اند چنانکه از آن خوبتر نباشد و دار فرین[۲] دکان همه سنگ رخام سبز منقط است و چنان است
که گوئی بر مرغزار گلها شکفته است و مقام غوری چنان است که بر یک موضع سه درجه بسته
است یکی محاذی دکان و دو بر جنب دکان چنانکه از سه جائی مردم بر روند و از اینجا نیز بر سه
درجه همچنان عمودها نهاده است و طاق بر سر آن زده و شرفه نهاده و درجات هم بدان ترتیب
که آنجا گفتم از سنگ تراشیده هر درجه دو یا سه پارهٔ سنگ طولانی و بر پیش ایوان نوشته بزر و کتابهٔ
لطیف که امر به الامیر لیث الدوله نوشتکین غوری و گفتند این لیث الدوله بندهٔ سلطان
مصر بوده و این راه و درجات وی ساخته است و جانب مغربی دکان هم دو جایگاه
درجها بسته است و راه کرده همچنان بتکلف که شرح دیگرها را گفتم و بر جانب مشرقی هم راهیست

[۱] شرفه: کنگره [illegible]
[۲] [illegible]

همچنان به تکلف ساخته و عمود ها زده و طاق ساخته و کنگره بر نهاده و آنرا مقام عیسی گویند
جانب شمالی را هیبت از همه عالی تر و بزرگ تر و همچنان عمود ها و طاقها ساخته و آنرا ... گویند
گویند و تقدیر کردم که بدین شش ... ساخته صد هزار دینار خرج شده باشد در ساحت مسجد
نه بزرگان جایی است چندانکه مسجدی کوچک بر جانب شمالی که آنرا چون حظیره ساخته اند
از سنگ تراشیده و دیوار او به بالای مردی بیش باشد و محرابی ... گویند و نزدیک
حظیره سنگیست به بالای مردی که ... چنانست که زمینی کوچک تا ... مرتفع افتد
سنگ ناهموار و گویند این کرسی سلیمان بوده است و گفتند که سلیمان علیه السلام بر آنجا نشستی
بدان وقت که عمارت مسجد همیکردند این معنی در جامع بیت المقدس دیده بودم و تصویر کرده
و همانجا بر روزنامه که داشتم تعلیق زده از نوادر مسجد بیت المقدس درخت حور دیدم ...
بیت المقدس زیارت ابراهیم خلیل الرحمن علیه السلام والصلوة عزم کردم چهارشنبه
غره ذی القعده سنه ۴۳۸ ثمان وثلثین واربعمائه و از بیت المقدس تا آنجا که آن مشهد
است شش فرسنگ است و راه سوی جنوب میرود و بر راه دیهای بسیار است و زرع
و باغ بسیار است و درختان بی آب از انگور و انجیر و زیتون و سماق خودروی نهایت
ندارد و بدو فرسنگی شهر چهار دیه است آنجا چشمه ایست و باغ و بساتین بسیار و آنرا فرادیس
گویند خوشی موضع را و بیک فرسنگی شهر بیت المقدس ترسایان را جایی است که آنجا بزرگ
میدارند و همیشه قومی آنجا مجاور باشند و زایران بسیار رسند و آنرا بیت اللحم گویند ترسایان
آنجا قربان کنند و از روم آنجا بسیار آیند و من آن روز که ز شهر بیامدم شب آنجا بودم

صفت خلیل صلوات الله علیه اهل شام و بیت المقدس این مشهد را خلیل

گویند و نام دیه نگویند نام آن دیه مطلون است و برین مشهد وقفست بسیار دیههای

و دیگر بدین دیه چشمه ایست که از سنگ بیرون می آید آبکی اندک و راهی دور جوی بریده و آنرا
نزدیک دیه بیرون آورده و از بیرون دیه حوضی ساخته اند سرپوشیده آن آب را در آن حوض
همیگیرند تا تلف نشود تا مردم دیه و زوار را کفاف باشد مشهد بر کنار دیه است از سوی جنوب
و آنجا جنوبی مشرقی باشد مشهد چهار دیواری است از سنگ تراشیده ساخته و بالای آن
هشتاد ارش در پهنای چهل ارش ارتفاع دیوار بیست ارش سر دیوار دو ارش ثخانت دارد و محراب
و مقصوره کرده است از پهنای این عمارت و در مقصوره محرابهای نیکو ساخته اند و دو گور در مقصوره
نهاده است چنانکه سرهای ایشان از سوی قبله است و هر دو گور بسنگهای تراشیده به بالای
مردی برآورده اند آنکه بر دست راست است قبر اسحق بن ابراهیم است و دیگر از آن زن او است
علیه السلام میان هر دو گور مقدار ده ارش باشد و در این مشهد زمین و دیوار بفرشهای
قیمتی و حصیرهای مغربی آراسته چنانکه از دیبا نیکوتر بود و مصلی نمازی حصیر دیدم آنجا که
گفتند امیر الجیوش که بندهٔ سلطان مصر است فرستاده است گفتند آن مصلی در مصر به سی
دینار زر مغربی خریده اند که اگر آن مقدار دیبای رومی بودی بدان بها نیرزیدی و مثل آن
در هیچ جایی ندیدم چون از مقصوره بیرون روند میان ساحت مشهد دو خانه است
هر دو مقابل قبله آنچه بر دست راست است اندر آن قبر ابراهیم خلیل صلوات الله علیه است
و آن خانه بزرگست و در اندرون آن خانهٔ دیگر است که گرد او بر نتواند گشت و چهار دریچه
دارد که زوار گرد خانه مینگرند و از هر دریچه قبر را می بینند و خانه را زمین و دیوار در فرشهای
دیبا گرفته است و گوری از سنگ برآورده بمقدار سه گز و قندیلها و چراغدانها نقرگین بسیار
آویخته و آن خانه دیگر که بر دست چپ قبله است اندر آن گور ساره است که زن ابراهیم
علیه السلام بود و میان هر دو خانه رهگذری که در هر دو خانه در آن رهگذر است چون دهلیزی

و آنجا نیز قنادیل و سرجهای بسیار آویخته و چون ازین هر دو خانه بگذرند دو گورخانهٔ دیگر
است نزدیک هم بر دست راست قبر یعقوب پیغمبر است علیه السلام و از دست چپ گورخانهٔ
زن یعقوب است و بعد از آن خانهاست که ضیافت خانه های ابراهیم صلوات الله علیه بوده است
و در این مشهد شش گور است و ازین چار دیوار بیرون نشیبی است و از آنجا گورخانهٔ یوسف
ابن یعقوب علیهما السلام است گنبدی نیکو ساخته اند و گوری سنگین کرده و بر آن جانب
که صحراست میان گنبد یوسف علیه السلام و این مشهد مقبرهٔ عظیم کرده اند و از بسیاری جاها
مرده را بدانجا آورده اند و دفن کرده و بر بام مقصوره که در مشهد است حجره ها ساخته اند مهمانانرا
که آنجا رسند و آنرا اوقاف بسیار باشد از دیهات و مستغلات در بیت المقدس و آنجا اغلب جو
باشد و گندم اندک باشد و زیتون بسیار باشد مهمانان و مسافران و زوار را نان و
زیتون دهند آنجا مدارها بسیار است که با استر و گاو همه روز آرد کنند و کنیزکان باشند که همه روز
نان پزند و نانهای ایشان هر یکی یک من باشد هر که آنجا رسد او را هر روز یک گردهٔ نان و
کاسهٔ عدس بزیت پخته دهند و مویز نیز دهند و این عادت از روزگار خلیل الرحمن علیه السلام
تا این ساعت بر قاعده مانده و روزی باشد که پانصد کس آنجا رسند و همه را آن ضیافت
مهیا باشد گویند که اوّل این مشهد را در نساخته بودند و هیچکس در نتوانستی رفتن الّا از ایوان
از بیرون زیارت کردندی چون مهدی بملک مصر بنشست فرمود تا آنرا در بگشادند و آلتهای
بسیار بنهادند و فرش و طرح و عمارت بسیار کردند و در مشهد بر میان دیوار شمالی است چنانکه
از زمین بچهار گز بالاست و از هر دو جانب درجات سنگین ساخته اند که بیکجانب بر روند و بدیگر
جانب فرو روند و دری آهنین کوچک بر آنجا نشانده است پس من از آنجا به بیت المقدس
آمدم و از بیت المقدس پیاده با جمعی که عزم سفر حجاز داشتند برفتم و دلیل مردی علد پیاده و

روی نیکو بود او را ابوبکر همدانی میگفتند به نیمهٔ ذی القعده سنه ثمان و ثلثین و اربعمائه از بیت المقدس
برفتم سه روز را بجائی رسیدیم که آنرا اراعر میگفتند و آنجا نیز آب روان و اشجار بود بمنزلی دیگر
رسیدیم که آنرا وادی القری میگفتند بمنزلی دیگر رسیدیم که از آنجا بده روز بمکه رسیدیم و آن سال
قافله از هیچ طرف نیامد و طعام نمی یافت پس که بسکهٔ العطارین فرود آمدم برابر باب النبی علیه
السلام روز دوشنبه بعرفات بودیم مردم پرخطر بودند از عرب چون از عرفات باز گشتیم
دو روز بمکه بایستادم و براه شام باز گشتم سوی بیت المقدس - پنجم محرم سنه تسع و ثلثین
و اربعمائه ها الیه بقدس رسیدیم شرح مکه و حج اینجا ذکر نکردم تا بحج آخرین بشرح بگویم ترسایانرا
به بیت المقدس کلیسیائیست که آنرا بیعة القمامه گویند و آنرا عظیم بزرگ دارند و هر سال از روم
خلق بسیار آنجا آیند بزیارت و ملک الروم نیز نهانی بیاید چنانکه کس نداند و بروزگاری که عزیز
مصر الحاکم بامرالله بود قیصر روم آنجا آمده بود حاکم از آن خبر داشت رکابداری از آن خود
نزدیک او فرستاد و نشان داد که بدان حلیت و صورت مردی در جامع بیت المقدس نشسته است
نزدیک وی رو بگو که حاکم مرا نزدیک تو فرستاده است و میگوید تا ظن نبری که من از تو خبر ندارم
اما ایمن باش که بتو هیچ قصد نخواهم کرد و هم حاکم فرمود تا آن کلیسیا را غارت کردند و بکندند و خراب
کردند و مدتی خراب بود بعد از آن قیصر رسولان فرستاد و هدایا و خدمتهای بسیار کرد
و صلح طلبید و شفاعت کرد تا اجازت عمارت کلیسیا دادند و باز عمارت کردند و این کلیسیا جائی
وسیع است چنانکه هشت هزار آدمی را در آن جا باشد همه بتکلف بسیار ساخته از رخام رنگین و نقاشی
و تصویر و کلیسیا را از اندرون به دیباهای رومی بیاراسته و مصور کرده و بسیار زر طلا بر آنجا بکار برده
و صورت عیسی علیه السلام چند جا ساخته که بر خری نشسته و صورت دیگر انبیا چون ابراهیم و
اسمعیل و اسحق و یعقوب و فرزندان او علیهم السلام بر آنجا کرده و بروغن سندروس بدهن کرده

وباندازه هر صورتی آبگینه رقیق ساخته و بر روی صورتها نهاده عظیم شفاف چنانکه هیچ حجاب صورت
نشده است و آنرا جهت گرد و غبار کرده اند تا بر صورت نه نشیند و هر روز آن آبگینها را خادمان پاک
کنند و جز این چند موضع دیگر است همه بتکلف چنانکه اگر شرح آن نوشته شود بتطویل انجامد در این
کلیسا موضعی است بدو قسم که بر صفت بهشت و دوزخ ساخته اند یک نیمه ازان وصف بهشتیان
و بهشت است و یک نیمه ازان صورت دوزخیان و دوزخ و آنچه بدان ماند و آن جائیست که
همانا در جهان چنان جائی دیگر نباشد و درین کلیسا بسا قسیسان و راهبان نشسته باشند
و انجیل خوانند و نماز کنند و شب و روز بعبادت مشغول باشند پس از بیت المقدس عزم کردم
که در دریا نشینم و بمصر روم و باز از آنجا بمکه روم باد معکوس بود بدریا متعذر بود رفتن براه خشک
برفتم و به رمله بگذشتم بشهری رسیدیم که آنرا عسقلان میگفتند و بازار و جامع نیکو و طاقی دیدم که
آنجا بود کهنه گفتند مسجدی بوده است طاقی سنگین عظیم بزرگ چنانکه اگر کسی خواستی خراب کند
فراوان مالی خرج باید کرد تا آن خراب شود و از آنجا برفتم در راه بسیار دیها و شهرها دیدم که شرح
آن بطول میشود تخفیف کردم بجای رسیدم که آنرا طینه میگفتند و آن بندر بود کشتیها را و
از آنجا به تنیس می رفتند در کشتی نشستم تا تنیس و آن تنیس جزیره ایست و شهری نیکو و از
خشکی دور است چنانکه از بامهای شهر ساحل نتوان دید شهری انبوه و بازارهای نیکو و دو جامع
در آنجا است و بقیاس ده هزار دکان در آنجا باشد و صد دکان عطاری باشد و آنجا در تابستان
در بازارها کشکاب فروشند که شهر گرمسیر است و رنجوری بسیار باشد و آنجا قصب رنگین بافند
از عمامها و وقایها و آنچه زنان پوشند ازین قصبهای رنگین هیچ جا مثل آن نبافند که در
تنیس و آنچه سپید باشد بدمیاط بافند و آنچه در کارخانه سلطانی بافند بکسی نه فروشند و ندهند
شنیدم که ملک فارس بیست هزار دینار به تنیس فرستاده بود تا بجهت او یکدست جامه خاص

بخرند و چند سال آنجا بودند نتوانستند خریدن و آنجا بافندگان معروف اند که جامهٔ خاص بافند و
شنیدم که کسی آنجا دستار سلطان مصر بافته بود آنرا پانصد دینار زر مغربی فرمود و من آن دستار دیدم
گفتند چهار هزار دینار مغربی ارزد و بدین شهر تنیس بوقلمون بافند که در همهٔ عالم جای دیگر نباشد آن جامهٔ
زرین است که بهر وقتی از روز بلونی دیگر نماید و بمغرب و مشرق آن جامه از تنیس برند و شنیدم که سلطان
روم کسی فرستاده بود و از سلطان مصر درخواسته بود که صد شهر از ملک وی بستاند و تنیس بوی دهد سلطان
قبول نکرد و او را از این شهر مقصود قصب و بوقلمون بود و چون آب نیل زیادت شود آب تلخ دریا را از
حوالی تنیس دور کند چنانکه تا ده فرسنگ حوالی شهر آب دریا خوش باشد آن وقت بدین
جزیره و شهر حوضهای عظیم ساخته اند زیر زمین فرو رود و آنرا استوار کرده و ایشان را
مصانع خوانند و چون آب نیل غلبه کند و آب شور و تلخ از آنجا دور کند این حوضها پر کنند
و آن چنانست که چون راه آب بگشایند آب دریا در حوضها و مصانع رود و آب این شهر
از این مصنعهاست که بوقت زیادت شدن نیل پر کرده باشند و تا سال دیگر از آن آب
برمیدارند و استعمال میکنند و هر که ابیش باشد بدیگران میفروشند و مصانع وقف نیز بسیار
باشد که بغربا دهند و در این شهر تنیس پنجاه هزار مرد باشد و مدام هزار کشتی در حوالی شهر بسته
باشد از آن بازرگانان و نیز از آن سلطان بسیار باشد چه هرچه بکار آید همه بدین شهر باید آورد
که آنجا هیچ چیز نباشد و چون جزیره ایست تمامت معاملات بکشتی باشد و آنجا لشکری تمام با سلاح
مقیم باشند احتیاط را تا از فرنگ و روم کس قصد آن نتوان کرد و از ثقات شنیدم که هر روز
هزار دینار مغربی از آنجا بخزینهٔ سلطان مصر رسد چنانکه آن مقدار بروزی معین باشد و محصل
آن از یک تن باشد که اهل شهر بدو تسلیم کنند در یک روز معین و وی بخزانه رساند که هیچ
از آن منکسر نشود و از هیچ کس بعنف چیزی نستانند و قصب و بوقلمون که جهت سلطان

بافند همه را بهای تمام دهند چنانکه مردم برغبت کار سلطان کنند نه چنانکه در دیگر ولایتها که
از جانب دیوان و سلطان بر صناع سخت پردازند و جامه عماری شتران و نمد زین اسبان
بوقلمون بافند بجهت خاص سلطان و میوه و خواربار شهر از رستاق مصر برند و آنجا آلات
آهن سازند چون مقراض و کارد و غیره و مقراضی دیدیم که از آنجا بمصر آورده بودند پنج
دینار مغربی میخواستند چنان بود که چون مسمارش بر میکشیدند گشوده میشد و چون مسمار
فرو میکردند در کار بود و آنجا زنان را علتی می افتد به اوقات که چون مصروعی دو سه بار
بانگ کنند و باز بهوش آیند و در خراسان شنیده بودم که جزیره ایست که زنان آنجا چون
گربگان بفریاد می آیند و آن برینگونه هست که ذکر رفت و از تنیس بقسطنطنیه کشتی به بیست
روز رود و ما بجانب مصر روانه شدیم و چون بکنار دریا رسیدیم بر رود نیل کشتی بالا میرفت؛
رود نیل چون به نزدیک دریا میرسد شاخها میشود و پراگنده در دریا میریزد و آن شاخ
آب را که ما در آن میرفتیم رومش میگفتند همچنین کشتی از روی آب می آمد تا به شهری رسیدیم
که آنرا صالحیه میگفتند و این روستای پرنعمت و خواربار هست و کشتیها بسیار میسازند و
هر یک را دویست خروار بار میکنند و بمصر میبرند تا در دکان بقال میرود که اگر نه چنین بودی
آذوقه آن شهر به پشت ستور نتوانستی داشتن با آن مشغله که آنجا هست و ما بدین صالحیه
از کشتی بیرون آمدیم و آن شب نزدیک شهر رفتیم روز یکشنبه هفتم صفر سنه ۴۳۹ تسع و ثلثین
و اربعمائه که روز اورمزد بود از شهر یوریا و قدیم در قاهره بودیم

صفت شهر مصر و ولایتش آب نیل از میان جنوب و مغرب می آید و بمصر
میگذرد و بدریای روم میرود و آب نیل چون زیادت میشود دو بار چندان میشود که جیحون
به ترمذ و این آب از ولایت نوبه میگذرد و بمصر می آید و ولایت نوبه کوهستان است و چون

بصحرا رسد ولایت مصر است و سرحدش که اوّل آنجا رسد اسوان میگویند تا آنجا سیصد فرسنگ
باشد و بر لب آب همه شهرها و ولایت ها است و آن ولایت را صعید الاعلی میگویند و چون
کشتی بشهر اسوان رسد از آنجا برنگذرد چه آب از دره های تنگ می آید و تیز میرود و از آن بالاتر
سوی جنوب ولایت نوبه است و پادشاه آن زمین دیگر است و مردم آنجا سیاه پوست باشند
و دین ایشان ترسائی باشد و بازرگانان آنجا روند و مُهره و شانه و بسد برند و از آنجا برده
آورند و بمصر برده یا نوبی باشد یا رومی و دیدم که از نوبه گندم و ارزن آورده بودند هر دو سیاه
بود و گویند نتوانسته اند که منبع آب نیل را بتحقیق بدانند و شنیدم که سلطان مصر کس فرستاد
تا یکساله راه بر کنار نیل رفته و تفحص کردند هیچکس حقیقت آن ندانست الا آنکه گفتند که از جنوب
از کوهی می آید که آنرا جبل القمر گویند و چون آفتاب بسر سرطان رود آب نیل زیادت شدن
گیرد از آنجا که بزمستان که قرار دارد بیست ارش بالا گیرد چنانکه بتدریج روز بروز می افزاید و شهر
مصر مقیاسها و نشانها ساخته اند و عاملی باشد بهزار دینار معیشت که حافظ آن باشد که چند
می افزاید و از آن روز که زیادت شدن گیرد منادیان بشهر اندر فرستد که ایزد سبحانه و تعالی
امروز در نیل چندین زیادت گردانید و هر روز چندین اصبع زیادت شد و چون یک گز تمام
می شود آنوقت بشارت میزنند و شادی میکنند تا هجده ارش بر آید و آن هجده ارش معهود
است یعنی هر وقت که ازین کمتر بود نقصان گویند و صدقات دهند و نذرها کنند و اندوه
و غم خورند و چون این مقدار بیش شود شادیها کنند و خرمیها نمایند و تا هجده گز بالا نرود خراج سلطان
بر رعیت ننهند و از نیل جویها بسیار بریده اند و باطراف رانده و از آنجا جویهائی کوچک برگرفته اند
یعنی از آن نهرها و بر آن دیهها و ولایتها و دولابها ساخته اند چندانکه حصر و قیاس آن دشوار
شود و همه دیههای ولایت مصر بر سر بلندیها و تلها باشد و بوقت زیادت نیل همه آن ولایت

درزیر آب باشد دیها ازین سبب بر بلندیها ساخته اند تا غرق نشود و از هر دیهی بدیهی دیگر
بزورق روند و از سر ولایت تا آخرش سکری ساخته اند از خاک که مردم از سر آن سکر روند یعنی از
جنب نیل و هر سال ده هزار دینار مغربی از خزانهٔ سلطان بدست عاملی معتمد بفرستند تا آن عمارت
تازه کنند و مردم آن ولایت همه اشغال ضروری خود را ترتیب کرده باشند آن چهار ماه که
زمین ایشان در زیر آب باشد و در سواد آنجا و روستاهاش هر کس چندان نان پزد که چهار ماه کفاف
وی باشد و خشک کنند تا زیان نشود و قاعدهٔ آب چنان است که از روز ابتدا چهل روز می افزاید
تا هجده آرش بالا گیرد و بعد از آن چهل روز دیگر برقرار بماند هیچ زیاد و کم نشود و بعد از آن بتدریج
روی بنقصان نهد بچهل روز دیگر تا آن مقام رسد که زمستان بوده باشد و چون آب کم
آمدن گیرد مردم بر پی آن میروند و آنچه خشک میشود زراعتی که خواهند میکنند و همه زرع ایشان
صیفی و شتوی بر آن کیش باشد و هیچ آب دیگر نخواهد و شهر مصر میان نیل و دریاست و نیل از
جنوب می آید و روی بشمال میرود و در دریا میریزد و از مصر تا اسکندریه سی فرسنگ گیرند و اسکندریه بر لب دریا
روم و کنار نیل است و از آنجا میوه بسیار بمصر آورند بکشتی و آنجا مناره ایست که من دیدم آبادان
بود باسکندریه و آنجا یعنی بر آن مناره آئینهٔ حراقه ساخته بودند که هر کشتی رومیان که از استنبول
می آمدی چون بمقابلهٔ آن رسیدی آتشی از آن آئینه افتادی و بسوختی و رومیان بسیار جد و جهد کردند
و حیله ها نمودند و کس فرستادند و آن آئینه بشکستند بروزگار حاکم سلطان مصر مردی نزدیک او آمده
بود قبول کرده که آن آئینه را نیکو باز کند چنانکه باول بود حاکم گفته بود حاجت نیست که این
ساعت خود رومیان هر سال زر و مال میفرستند و راضی اند که لشکر ما نزدیک ایشان نرود
و سر بسر بسنده است و اسکندریه را آب خوردنی از باران باشد و در همه صحرای اسکندریه ازین
عمودهای سنگین که صفت آن مقدم کرده ایم افتاده باشد و آن دریا همچنان میکشد تا قیروان

و از مصر تا قیروان صد و پنجاه فرسنگ باشد و قیروان ولایتیست شهر معظمش سلجماسه است که بچهار
فرسنگی دریاست شهر بزرگ بر صحرا نهاده و باروی محکم دارد و در پهلوی آن مهدیه است که مهدی
از فرزندان امیرالمؤمنین حسین بن علی رضی الله تعالی عنهما ساخته است بعد از آنکه مغرب و اندلس
گرفته بود و بدین تاریخ بدست سلطان مصر بود و آنجا برف بارد ولیکن پای نگیرد و دریا از اندلس
بر دست راست سوی شمال باز گردد و میان مصر و اندلس هزار فرسنگ است و همه مسلمانی است
و اندلس ولایتی بزرگست و کوهستانست برف بارد و یخ بندد و مردمانش سفید پوست و
سرخ موی و بیشتر گربه چشم باشند همچون صقلابیان و زیر دریای روم است چنانکه دریا از ایشان
مشرقی باشد و چون از اندلس از دست راست روند سوی شمال همچنان لب لب دریا با
بروم پیوندد و از اندلس بغزو بروم بسیار روند و اگر خواهند بکشتی و دریا بقسطنطنیه توان شدن
ولیکن خلیجهائی بسیار بود هر یک دویست و سیصد فرسنگ عرض چنانکه نتوان گذشتن الا بکشتی
و مکرر از مردم ثقه شنیدم که دور این دریا چهار هزار فرسنگ است و شاخی از آن دریا بتاریکی
در شده است چنانکه گویند سر آن شاخ همیشه فسرده باشد از آن سبب که آفتاب آنجا نمیرسد
و یکی از آن جزایر که در آن دریاست سقلیه است که از مصر کشتی به بیست روز آنجا رسد و دیگر جزایر
بسیار است و گفتند سقلیه بر هشتاد فرسنگ در هشتاد فرسنگ است و هم سلطان مصر راست و هر
سال کشتی آید و مال آنجا بمصر آورد و از آنجا کتان باریک آورند و تفصیلهای باعلم باشد که یکی
از آن بمصر ده دینار مغربی ارزد و از مصر چون بجانب مشرق روند بدریای قلزم رسند و قلزم شهری
است بر کنار دریا که از مصر تا آنجا سی فرسنگ است و این دریا شاخیست از دریای محیط که
از عدن بشکافته سوی شمال رود. چون بقلزم رسد ملاقی شود و گسسته. گویند عرض این خلیج
دویست فرسنگ است میان خلیج و مصر کوه و بیابانیست که در آن هیچ آب و نبات نیست

و هر که از مصر بمکه خواهد شد سوی مشرق باید شدن چون بقلزم رسد دو راه باشد یکی بر خشکی و یکی بر آب آنچه براه خشک میرود به پانزده روز بمکه رود و آن بیابانیست که سیصد فرسنگ باشد و بیشتر قافلهٔ مصر بدان راه رود و اگر براه دریا روند به بیست روز روند بجار و جار شهرکی است از زمین حجاز بر لب دریا که از جار تا مدینهٔ رسول صلی الله علیه و سلم سه روزه راه است و از مدینه بمکه صد فرسنگ است و اگر کسی از جار بگذرد و همچنان بدریا رود بساحل یمن رود و از آنجا بسواحل عدن رسد و اگر بگذرد بهندوستان کشد و همچنان تا چین برود و اگر از عدن سوی جنوب رود که میل سوی مغرب شود بزنگبار و حبشه رود و شرح آن بجائی خود گفته شود و اگر از مصر بجانب جنوب بروند و از ولایت نوبه بگذرند بولایت مصامده رسند و آن زمین است علف خوار عظیم و چهار پای بسیار و مردم سیاه پوست درشت استخوان غلیظ باشند و قوی ترکیب و از آن جنس در مصر لشکریان بسیار باشند زشت و بیاکل عظیم ایشان را مصامده گویند پیاده جنگ کنند بشمشیر و نیزه و دیگر آلات کار نتوانند فرمود۔

صفت شهر قاهره چون از جانب شام بمصر روند اول بشهر قاهره رسند چه مصر جنوبی است و این را قاهرهٔ معزیه گویند و فسطاط لشکرگاه را گویند و این چنان بوده است که یکی از فرزندان امیر المومنین حسین بن علی صلوات الله علیهم اجمعین که اورا المعز لدین الله گفته اند ملک مغرب گرفته است تا اندلس و از مغرب سوی مصر لشکر فرستاده است از آب نیل می بایست گذشتن و بر آب نیل گذر نمیتوان کردن یکی آنکه آبی بزرگ است و دوم نهنگ بسیار در آن باشد که هر حیوانیکه بآب افتاد در حال فرو میبرند و گویند بحوالی شهر مصر در راه طلسمی کرده اند که مردم را زحمت نه رسانند و ستور را و هیچ جائی دیگر کسی را زهره نباشد در آب شدن بیک تیر پرتاب دور از شهر و گفتند المعز لدین الله لشکر خود را بفرستاد و بیامدند آنجا که امروز شهر قاهره است و

فرمود که چون شما آنجا رسید سگی سیاه پیش از شما در آب رود و بگذرد شما بر اثر آن سگ بروید و بگذرید
بی اندیشه گفتند که سی هزار سوار بود که آنجا رسیدند همه بندگان او بودند آن سگ سیاه همچنان
پیش از لشکر در رفت و ایشان بر اثر او رفتند و از آب بگذشتند که هیچ آفریده را خللی نرسید و
هرگز کس نشان نداده بود که کسی سواره از رود نیل گذشته باشد و اینحال در تاریخ سنه ۳۶۳ ثلث و
ستین و ثلثمائه بوده است و سلطان خود براه دریا بکشتی بیامده است و آن کشتیها که سلطان در راه
بمصر آمده است چون نزدیک قاهره رسید تهی کردند و از آب بر آوردند و در خشکی رها کردند همچنانکه
چیزی آزاد کنند و راوی آن قصه آن کشتیها را دید هفت عدد کشتی است هر یک بدرازی صد
و پنجاه ارش و در عرض هفتاد ارش و هشتاد سال بود تا آنجا نهاده بودند و در تاریخ سنه ۴۴۱ احدی
و اربعین و اربعمائه بود که راوی این حکایت آنجا رسید و در وقتی که المعز لدین الله بیامد در مصر سپاهسالاری
از آن خلیفه بغداد بود پیش معز آمد بطاعت و معز با لشکر بدان موضع که امروز قاهره است فرود
آمد و آن لشکرگاه را قاهره نام نهادند از آنچه آن لشکر آنجا را قهر کرد و فرمان داد تا هیچکس از لشکر
وی بشهر در نرود و بخانهٔ کسی فرو نیاید و بر آن دشت مصری بنا فرمود و حاشیت خود را فرمود
تا هر کس سرائی و بنائی بنیاد افگند و آن شهری شد که نظیر آن کم باشد و تقدیر کردم که درین
شهر قاهره از بیست هزار دکان کم نباشد همه ملک سلطان و بسیار دکانهاست که هر یک را
در ماهی ده دینار مغربی اجره است و از دو دینار کم نباشد و کاروانسرای و گرمابه و دیگر عقارات[1]
چندان است که آنرا حد و قیاس نیست تمامت ملک سلطان که هیچ آفریده را عقار و ملک نباشد
مگر سراها و آنچه خود کرده باشد و شنیدم که در قاهره و مصر هشت هزار سرا است از آن سلطان که
آنرا باجارت دهند و هر ماه کرایه ستانند و همه بمراد مردم با ایشان دهند و از ایشان ستانند نه آنکه
بر کسی بنوعی تکلیف کنند و قصر سلطان میان شهر قاهره است همه حوالی آن گشاده که هیچ

[1] عقار است بالفتح اراضی و زرعی ۱۲

عمارت بدان نه پیوسته است و مهندسان آنرا مساحت کرده اند برابر شهر میافارقین است
و گرد بر گرد آن گشوده است و هر شب هزار مرد پاسبان این قصر باشند پانصد سوار و پانصد پیاده
که از نماز شام بوق و دهل و کاسه میزنند و گردش میکنند تا روز و چون از بیرون شهر بنگرند قصر
سلطان چون کوهی نماید از بسیاری عمارات و ارتفاع آن اما از شهر هیچ نتوان دید که باروی
آن عالیست و گفتند که درین قصر دوازده هزار خادم اجری خواره است و زنان و کنیزکان
خود که داند الا آنکه گفتند سی هزار آدمی در آن قصر است و آن دوازده کوشک است و این حرم را
ده دروازه است بر روی زمین هر یک را نامی بدین تفصیل غیر از آنکه در زیر زمین است باب
الذهب باب البحر باب السریح باب الزهومه باب السلام باب الزبرجد باب العید باب
الفتوح باب الزلاقه باب السریه و در زیر زمین دری است که سلطان سواره از آنجا بیرون رود
و از شهر بیرون قصری ساخته است که مخرج آن رهگذر در آن قصر است و آن رهگذر را همه سقف
محکم زده اند از حرم تا بکوشک و دیوار کوشک از سنگ تراشیده ساخته اند که گوئی از یکپاره سنگ
تراشیده اند و منظرها و ایوانهائی عالی برآورده و از اندرون دهلیز دکانها بسته و همه ارکان
دولت و خادمان سیاهان بودند و رومیان و وزیر شخصی باشد که بزهد و ورع و امانت و
صدق و علم و عقل از همه مستثنی باشد و هرگز آنجا رسم شراب خوردن نبوده بود یعنی بروزگار
آن حاکم و در ایام وی هیچ زن از خانه بیرون نیامده بود و کسی مویز نساختی احتیاط را نباید
که از آن شکر کنند و هیچکس را زهره نبود که شراب خورد و فقاع هم نخوردندی که گفتندی
مست کننده است و مستحیل شده۔

صفت شهر قاهره پنج دروازه دارد باب النصر باب الفتوح باب القنطره باب الزویله
باب الخلیج و شهر بارو ندارد اما بناها چنان مرتفع است که از بارو قوی تر و عالی تر است و هر

سرای کوچکی حصارست و بیشتر عمارات پنج اشکوب و شش اشکوب باشد آب خوردنی از
نیل باشد سقایان با شتر نقل کنند و آب چاه‌ها هرچه برود نیل نزدیکتر باشد خوش باشد و هرچه
دور از نیل باشد شور باشد و مصر و قاهره را گویند پنجاه هزار شتر راویه کش است که سقایان آب
کشند و سقایان که آب بر پشت کشند خود جدا باشند بسبوهای برنجین و خیکها در کوچهای تنگ
که راه شتر نباشد و اندر شهر در میان سراها باغچه‌ها و اشجار باشد و آب از چاه دهند و در حرم سلطان
حوضها و بستانهاست که از آن نیکوتر نباشد و دولابها ساخته اند که آن بساتین را آب دهد و بر سر
بامها هم درخت نشانده باشند و تفرجگاه‌ها ساخته و در آن تاریخ که من آنجا بودم خانه که زمین
وی بیست گز در دوازده گز بود بپانزده دینار مغربی باجارت داده بود در یکماه و چهار اشکوب
بود سه از آن بکرایه داده بودند و طبقهٔ بالائین از خداوندش میخواست که هر ماه پنج دینار مغربی
بدهد و صاحب خانه بوی نداد گفت باشد که مرا باید که گاهگاهی در آنجا باشم و مدت یکسال که ما
آنجا بودیم همانا دوبار در آن خانه نشد و آن سراها چنان بود از پاکیزگی و لطافت که گوئی از
جواهر ساخته اند نه از گچ و آجر و خشت و سنگ و تمامت سراهای قاهره جدا جدا نهاده است چنانکه درخت
و عمارت هیچ آفریده بر دیوار غیری نباشد و هرکه خواهد هرگه که بایدش خانهٔ خود باز تواند شکافت
و عمارت کرد که هیچ مضرتی بدیگری نرسد و چون از شهر قاهره سوی مغرب بیرون شوی
جوی بزرگیست که آنرا خلیج گویند و آن خلیج را پدر سلطان کرده است و او را بر آن آب
سیصد دیه خالصه است و سر جوی از مصر برگرفته است و بقاهره آورده و آنجا بگردانیده و پیش
قصر سلطان میگذرد و دو کوشک بر سر آن خلیج کرده اند یکی را از آن لؤلؤ خوانند و دیگری را
جوهره و قاهره را چهار جامع است که روز آدینه نماز کنند یکی را از آن ازهر گویند و جامع نور
و جامع حاکم و جامع معز و این جامع بیرون شهر است بر لب رود نیل و از مصر چون روی

بمقابله کنند مطلع سهیل باید کرد و از مصر تا قاهره کم از یک میل باشد و مصر جنوبی ست و قاهره شمالی
و نیل از مصر میگذرد و بقاهره رسد بساتین و عمارات هر دو شهر بهم پیوسته است و تابستان
همه دشت و صحرا چون دریایی باشد و بیرون از باغ سلطان که بر سر بالایی است که
آن پر نشود دیگر همه زیر آب است

صفت فتح خلیج

بدان وقت که رود نیل فراکند یعنی از دهم شهریور ماه تا بیستم آبان ماه قدیم
که آب زاید باشد هژده گز ارتفاع گیرد از آنچه در زمستان بوده باشد و سر این جویها و نهرها بسته
باشد بهمه ولایت پس این نهر که خلیج میگویند و ابتدای آن پیش شهر مصر است و بقاهره برمیگذرد
و آن خاص سلطانست سلطان بر نشیند و حاضر شود تا آن بگشایند آن وقت دیگر خلیجها و نهرها
و جویها بگشایند در همه ولایت و آن روزها بزرگتر عیدها باشد و آنرا رکوب فتح الخلیج گویند
چون موسم آن نزدیک رسد بر سر آن جوی بارگاهی عظیم متکلف بجهت سلطان بزنند از
دیبای رومی همه بزر دوخته و بجواهر مکلل کرده با همه آلات که در آنجا باشد چنانکه صد سوار در سایه
آن بتوانند ایستاد و در پیش این شراع خیمه بوقلمون و خرگاه عظیم زده باشند و پیش از رکوب
در اصطبل سه روز طبل و بوق و کوس زنند تا اسپان با آن آوازها الفت گیرند تا چون
سلطان بر نشیند ده هزار مرکب بزین زرین و طوق و سرافسار مرصع ایستاده باشند همه نمد
زینهای دیبای رومی و بوقلمون چنانچه قاصدا بافته باشند نه بریده و نه دوخته و کتابه بر حواشی
نوشته بنام سلطان مصر و بر هر اسبی زرهی یا جوشنی افگنده و خودی بر کوهه زین نهاده و دیگر
سلاحی دیگر و بسیار شتران با کجاوه های آراسته و استران با عماریهای آراسته همه بزر و جواهر
مرصع کرده و بمروارید جلیهای آن دوخته آورده باشند در این روز خلیج که اگر صفت آن کنند
سخن بتطویل انجامد و آن روز لشکر سلطان همه بر نشینند گروه گروه و فوج فوج و هر قومی را نامی

وکنیتی باشد گروهی را کتامیان گویند ایشان از قیروان در خدمت المعز لدین الله آمده بودند و گفتند بیست هزار سوارند و گروهی را باطلیان گویند مردم مغرب بودند که پیش از آمدن سلطان بمصر آمده بودند گفتند پانزده هزار سوارند گروهی را مصامده میگفتند ایشان سیاهان از زمین مصمودیان و گفتند بیست هزار مردند و گروهی را مشارقه میگفتند و ایشان ترکان بودند و عجمیان سبب آنکه اصل ایشان تازی نبوده است اگرچه ایشان بیشتر هم آنجا در مصر زاده اند اما اسم ایشان از اصل مشتق بود گفتند ایشان ده هزار مرد بودند عظیم هیکل گروهی را عبید الشراء گویند ایشان بندگان درم خریده بودند گفتند ایشان سی هزار مردند گروهی را بدویان میگفتند مردمان حجاز بودند همه نیزه وران گفتند پنجاه هزار سوارند گروهی را استادان میگفتند همه خادمان بودند سفید و سیاه که بنام خدمت خریده بودند و ایشان سی هزار سوارند و گروهی را سرائیان میگفتند و پیادگان بودند از هر ولایتی آمده بودند و ایشانرا سپاه سالاری باشد جداگانه که تیمار ایشان دارد و ایشان هر قومی بسلاح ولایت خویش کار کنند ده هزار مرد بودند گروهی را زنوج میگفتند ایشان همه بشمشیر جنگ کنند و بس گفتند ایشان سی هزار مردند و این همه لشکر روزی خوار سلطان بودند و هر یک را بقدر مرتبه مرسوم و مشاهره معین بود که هرگز براتی بیک دینار بر هیچ عامل و رعیت ننوشتندی الا آنکه عمال آنچه مال ولایت بودی سال بسال تسلیم خزانه کردندی و از خزانه بوقت معین ارزاق آن لشکر بدادندی چنانکه هیچ عملدار و رعیت را از تقاضای لشکری رنجی نرسیدی و گروهی ملکزادگان و پادشاه زادگان اطراف عالم بودند که آنجا رفته بودند و ایشانرا از حساب لشکری و سپاهی نشمردندی از مغرب و یمن و روم و صقلاب و نوبه و حبشه و ابنای خسرو دهلوی و مادر ایشان آنجا رفته بودند و فرزندان شاهان گرجی و ملکزادگان دیلمیان و پسران خاقان ترکستان و دیگر طبقات اصناف مردم چون فضلاء

وادبا و شعراء و فقهاء بسیار آنجا بودند و همه ارزاق معین بود و هیچ بزرگزاده را کم از پانصد دینار
ارزاق نبود و بود که دو هزار دینار مغربی بود و هیچ کار ایشان نبودی الا آنکه چون وزیر بنشستی
رفتندی سلام کردندی و باز بجای خود شدندی اکنون با سر حدیث فتح خلیج رویم آن روز که بامداد
سلطان به فتح خلیج بیرون خواستی شد ده هزار مرد بمزد گرفتندی که هر یک از آن جنیبتان
که ذکر کردیم یکی را بدست گرفته بودی و صد صد میکشیدندی و در پیش بوق و دهل و سرنا میزدندی و
فوجی از لشکر بر عقب ایشان میشدندی و از در حرم سلطان همچنین تا سر فتح خلیج بردندی و باز آوردندی
هر مزدوری که از آن جنیبتی کشیده بود سه درم بدادندی و از پس اسپان شتران با مهدها
و مرقدها بکشیدندی و از پس ایشان استران با عماریها آن وقت سلطان از همه لشکر و جنیبتها
دور می آمد مردی جوان تمام هیکل پاک صورت از فرزندان امیرالمؤمنین حسین بن علی بن ابیطالب
صلوات الله علیهما و موی سر سترده بود بر استری نشسته بود زین و لگامی بی تکلف چنانکه
زر و سیم بر آن نبود و خویشتن پیراهنی پوشیده سفید با فوطه فراخ بزرگ چنانکه در بلاد عرب رسم است
و بعجم دراعه میگویند و گفتند آن پیراهن را دبیقی میگویند و قیمت آن ده هزار دینار باشد و
عمامه هم از آن رنگ بر سر بسته و همچنین تازیانهٔ عظیم قیمتی در دست گرفته و در پیش او سیصد مرد
دیلم میرفت همه پیاده و جامه‌های زربفت رومی پوشیده و میان بسته آستینهای فراخ
برسم مردم مصر همه با زوبینها و تیرها و پایتابها پیچیده و مظله داری با سلطان میرود بر اسپی نشسته
دستاری زرین مرصع بر سر او و دستی جامه پوشیده که قیمت آن ده هزار دینار مغربی باشد
و آن چتر که بدست دارد بتکلفی عظیم همه مرصع و مکلل و هیچ سوار دیگر با سلطان نباشد و در پیش
او این دیلمیان بودند و بر دست راست و چپ او چندین مجمره دار میرفتند از خادمان و
عنبر و عود میسوختند و رسم ایشان آن بود که هر کجا سلطان بمردم رسیدی او را سجده کردندی

وصلات دادندی از پس او وزیر می آمدی با قاضی القضاة و فوجی انبوه از اهل علم و ارکان دولت
و سلطان برفتی تا آنجا که شراع زده بودند بسر بند خلیج یعنی فم النهر و سواره در زیر آن بایستادی
ساعتی بعد از آن خشتی زوبینی بدست سلطان دادندی تا بر این بند زدی و مردم بتعجیل کلنگ
و بیل بحرفه آن بند را بر دریدندی آب خود که بالا گرفته باشد قوت کند و بیکبار فرو رود و بخلیج اندر
افتد این روز همه خلق مصر و قاهره بنظاره آن فتح خلیج آمده باشند و انواع بازیهائی عجیب بیرون
آورندی و اول کشتی که در خلیج افکنده باشد جماعتی اخرسان که بپارسی گنگ و لال میگویند در آن
کشتی نشانده باشند مگر آنرا بفال داشته بوده اند و آن روز سلطان ایشانرا صدقات فرماید و بیست
و یک کشتی بود از آن سلطان که آنگیری نزدیک قصر سلطان ساخته بودند چندانکه دو سه میدان و آن
کشتیها هر یکی را مقدار پنجاه گز طول و بیست گز عرض بود همه تکلف با زر و سیم و جواهر و دیباها آراسته
که اگر صفت آن کنند اوراق بسیار نوشته شود و بیشتر اوقات آن کشتیها را در آن آنگیر چنانکه
استر در استرخانه بسته بودندی و باغی بود سلطان را بدو فرسنگی شهر که آنرا عین الشمس میگفتند چشمه آب
نیکو در آنجا و باغ را خود بچشمه باز میخوانند و میگویند که آن باغ فرعون بوده است و بنزدیک آن
عمارتی کهنه دیدم چهار پاره سنگ بزرگ هر یک چون مناره و سی گز قایم ایستاده و از سرهای آن
قطرات آب چکان و هیچکس نمیدانست که آن چیست و در باغ درخت بلسان بود میگفتند
پدران سلطان از مغرب آن تخم بیاوردند و آنجا بکشتند و در همه آفاق جای دیگر نیست و بمغرب
نیز نشان نمیدهند و آنرا هر چند تخم هست اما هر کجا میکارند نمی روید و اگر می روید روغن حاصل
نمیشود و درخت آن چون درخت مورد است که چون بالغ میشود شاخهای آنرا بتیغی خسته
میکنند و شیشه بر هر موضعی می بندند تا این روغن بمیانه صمغ از آن بیرون می آید چون دهن
تمام بیرون آید درخت خشک میشود و چوب آنرا باغبانان بشهر آرند و بفروشند پوستی سطبر باشد

که چون از آنجا باز می کنند و میخورند طعم لوز دارد و از بیخ آن درخت سال دیگر شاخها بر می آید
و بدان عمل بآن میکنند شهر قاهره را ده محلت است و ایشان محلت را حاره میگویند و اسامی
آن این است اول حارة برجوان حارة زویله حارة الجودریه حارة الامرا حارة الدیالمه
حارة الروم حارة الباطلیه قصر الشوک عبید الشری حارة المصامده

صفت شهر مصر بر بالائی نهاده و جانب مشرقی شهر کوه است اما نه بلند بلکه سنگها است
و پشتهای سنگین و بر کنارهٔ شهر مسجد طولون است بر سر بلندی و دو دیوار محکم کشیده که جز دیوار
آمد و میافارقین به از آن ندیدم و آنرا امیری از آن عباسیان کرده است که حاکم مصر بوده
است و بروزگار حاکم بامر الله که جد این سلطان بود فرزندان ابن طولون بیامده اند و این
مسجد را بسی هزار دینار مغربی فروختند و بعد از مدتی دیگر مناره که در این مسجد است نفروخته
بکندن گرفتند حاکم فرستاده است که شما بمن فروخته اید چگونه خراب میکنید گفتند ما مناره را
نفروخته ایم و پنج هزار دینار بایشان داد و مناره را هم بخرید و سلطان ماه رمضان آنجا نماز
کردی و روزهای جمعه و شهر مصر از بیم آب بر سر بالائی نهاده است و وقتی سنگهای بلند
بزرگ بوده است همه را بشکستند و هموار کردند و اکنون آنچنان جایها را عقبه گویند و چون از دور
شهر مصر را نگاه کنند پندارند کوهیست و خانه هاست که چهارده طبقه از بالای یکدیگر است
و خانه های هفت طبقه و از ثقات شنیدم که شخصی بر بام هفت طبقه باغچه کرده بود و گوساله
آنجا برده و پرورده تا بزرگ شده بود و آنجا دولابی ساخته که این گاو میگردانید و آب ز
چاه بر میکشید و بر آن بام درختهای نارنج و ترنج و موز و غیره کشته و همه در بار آمده و گل و
سپرغمها همه نوع کشته و از بازرگانی معتبر شنیدم که بسی سراهاست در مصر که در وحجره ها است
بر سم مستغل یعنی بکرایه دادن که مساحت آن سی ارش در سی ارش باشد سیصد و پنج

تن در آن باشند و بازارها و کوچه‌ها در آنجا هست که دائماً قنادیل سوزد چونکه هیچ روشنائی در آنجا
بر زمین نیفتد و رهگذر مردم باشد و در شهر مصر غیر قاهره هفت جامع است چنانکه بهم پیوسته‌اند
بهردو شهر پانزده مسجد آدینه هست که روزهای جمعه در هر جائی خطبه و جماعت باشد در میان
بازار مسجدیست که آنرا باب الجوامع گویند و آنرا عمرو عاص ساخته است بروزگاری که از دست
معاویه امیر مصر بود و آن مسجد به چهارصد عمود رخام قایم است و آن دیوار که محراب بر اوست
سرتاسر تختهای رخام سپید است و جمیع قرآن بر آن تختها بخطی زیبا نوشته و از بیرون بچهار حد مسجد
بازارهاست و درهای مسجد در آن گشاده و دائم در آن مدرسان و مقریان نشسته و سیاحتگاه
آن شهر بزرگ آن مسجد است و هرگز نباشد که در او کمتر از پنج هزار خلق باشد چه از طلاب علوم و چه
از غریبان و چه از کاتبان که چک و قباله نویسند و غیر آن و آن مسجد را حاکم از فرزندان عمرو عاص
بخرید که نزدیک او رفته بودند و گفتند ما محتاجیم و درویش و مسجد پدر ما کرده است اگر سلطان
اجازت دهد بکنیم و سنگ و خشت آن بفروشیم پس حاکم صد هزار دینار بایشان داد و آنرا بخرید
و همه اهل مصر را بر این گواه کرد و بعد از آن بسیار عمارات عجیب در آنجا بکرد و بفرمود و از حلیه
چراغدانی نقره‌گین ساختند شانزده پهلو چنانکه هر پهلوی از وی یک ارش و نیم باشد چنانکه دائره
چراغدان بیست و چهار ارش باشد و هفتصد و اند چراغ در وی می افروزند در شبهای عزیز و گفتند
وزن آن بیست و پنج قنطار نقره است هر قنطار صد رطل و هر رطل صد و چهل و چهار درم نقره
است و گویند که چون این چراغدان ساخته شد بهیچ در در نمی گنجید از درهای جامع از بزرگی
که بود تا دری فرو گرفتند و آنرا در مسجد بردند و باز در را نشاندند و همیشه در این مسجد ده تو حصیر
رنگین نیکو بر بالای یکدیگر گسترده باشد و هر شب زیاده از صد قندیل افروخته و محکمهٔ قاضی القضاة
در این مسجد باشد و بر جانب شمالی مسجد بازاری است که آنرا سوق القنادیل خوانند در هیچ

بلاو چنان بازاری نشان میدهند که ظرائف که در عالم باشد آنجا یافت شود و آنجا آلتها دیدم که از
ذبل ساخته بودند چون صندوقچه و شانه و دسته کارد و غیره و آنجا بلور سخت نیکو دیدم و استادان
نغز آنرا می تراشیدند و آنرا از مغرب آورده بودند و میگفتند درین نزدیکی در دریای قلزم بلوری
پدید آمده است که لطیف تر و شفاف تر از بلور مغرب است و دندان فیل دیدم که از زنگبار آورده
بودند از آن بسیار بود که زیادت از دویست من بود و یک عدد پوست گاو آورده بودند از حبشه
که همچو پوست پلنگ بود و از آن نعلین سازند و از حبشه مرغ خانگی آورده اند که نیک بزرگ باشد
و نقطهائی سپید بروی و بر سر کلاهی دارد بمثال طاوس و در مصر عسل بسیار خیزد و شکر هم روز
سیم دی ماه قدیم از سال چهارصد و شانزده عجم این میوه ها و سپرغمها یک روز دیدم که ذکر
میرود و همه تازه گل سرخ نیلوفر نرگس ترنج نارنج لیمو مرکب سیب یاسمن شاه سپرغم به
انار امرود خربوزه دستنبویه موز زیتون بلیله تر خرمای تر انگور نیشکر بادنجان کدوی تر
ترب شلغم کرنب باقلای تر خیار بادرنگ پیاز تر سیر تر جزر چغندر هر که اندیشه کند که این
انواع میوه و ریاحین که بعضی خریفی است و بعضی ربیعی و بعضی صیفی و بعضی شتوی چگونه
جمع بوده باشد همانا قبول نکند فاما مرا درین غرضی نبوده و ننوشتم الا آنچه دیدم و بعضی که
شنیدم و نوشتم عهده آن بر من نیست چه ولایت مصر وسعتی دارد عظیم همه نوع هوا است
از سردسیر و گرمسیر و از همه اطراف هرچه باشد بشهر آورند و بعضی در بازارها میفروشند و بمصر سفالینه
سازند از همه نوع چنان لطیف و شفاف که دست چون بر بیرون نهند از اندرون توان
دید از کاسه و قدح و طبق و غیره و رنگ کنند آنرا چنانکه رنگ بوقلمون را ماند چنانکه از هر
جهتی که بداری رنگ دیگر نماید و آبگینه سازند که بصفا و پاکی به زبرجد ماند و آنرا بوزن فروشند
و از بزازی ثقه شنیدم که یک درهم سنگ ریسمان بسه دینار مغربی بخرند که سه دینار و نیم نیشابوری

باشد. و به نیشابور پرسیدم که ریسمانی که از همه نیکوتر باشد چگونه خرند گفتند هر آنچه بی نظیر باشد
یک درم به پنج درم بخرند شهر مصر بر کنار نیل نهاده است بدرازی و بسیار کوشکها و منظرها چنانست
که اگر خواهند آب به ریسمان از نیل بر دارند اما آب شهر همه سقایان آورند از نیل بعضی به شتر و بعضی بدوش و
سبوها دیدم از برنج دمشقی که هر یک سی من آب گرفتی و چنان بود که پنداشتی زرین است
یکی مرا حکایت کرد که زنیست که پنج هزار از آن سبو دارد که بمزد میدهد هر سبوی ماهی بیک
درهم و چون باز سپارند باید سبو درست باز سپارند و در پیش مصر جزیره در میان نیل است که
وقتی شهری کرده بودند و آن جزیره مغربی شهر است و در آنجا مسجد آدینه ایست و باغها است
و آن پاره سنگ بوده است در میان رود و این دو شاخ از نیل هر یک بقدر جیحون تقدیر کردم
اما بس نرم و آهسته میرود و میان شهر و جزیره جسری بسته است بسی و شش پاره کشتی و
بعضی از شهر دیگر سوی آب نیل است و آنرا جیزه خوانند و آنجا نیز مسجد آدینه ایست اما جسر نیست
بزورق و معبر گذرند و در مصر چندان کشتی و زورق باشد که ببغداد و بصره نباشد اهل بازار مصر
هر چه فروشند راست گویند و اگر کسی بمشتری دروغ گوید او را بر شتری نشانده زنگی بدست
او دهند تا در شهر میگردد و زنگ میجنباند و منادی میکند که من خلاف گفتم و ملامت
می بینم و هر که دروغ گوید سزای او ملامت باشد در بازار آنجا از بقال و عطار و پیله ور هر چه
فروشند باردان آن از خود بدهند اگر زجاج باشد و اگر سفال و اگر کاغذ فی الجمله احتیاج نباشد که خریدار
باردان بر دارد و روغن چراغ آنجا از تخم ترب و شلغم گیرند و آنرا زیت حار گویند و آنجا کنجد اندک باشد و
روغنش عزیز و روغن زیت ارزان بود پسته گرانتر از بادام است و مغز بادام ده من از یک دینار نگذرد
بازاریان و دکانداران بر خر نشینند که آیند و روند از خانه به بازار و هر جا بر سر کوچها بسیار
خران زین کرده باشند که اگر کسی خواهد بنشیند و اندک کرایه بدهد و گفتند پنجاه

بهمه زینتی باشد که هر روز زین کرده بکرایه دهند و بیرون از لشکریان و سپاهیان رعیت نشسته با
یعنی اهل بازار و روستا و محترفه و خواجگان و بسیار خر ابلق دیدم همچو اسب بل لطیفتر و اهل شهر
عظیم توانگر بودند در آنوقت که من آنجا بودم و در سنهٔ ۴۳۹ تسع و ثلثین و اربعمائه سلطان را پسری آمد
فرمود که مردم خرمی کنند شهر و بازار بیاراستند چنانکه اگر وصف آن کرده شود همانا که بعضی مردم
آنرا باور نکنند و استوار ندارند که دکانهای بزازان و صرافان و غیرهم چنان بود که زر و
جواهر و نقد و جنس و جامهای زربفت و قصب جائی نبود که کسی بنشیند و همه از سلطان ایمن بودند
اند که هیچکس از عوانان و غمازان نمی ترسید و بر سلطان اعتماد داشتند که بر کسی ظلم نکند و بمال
کسی هرگز طمع نکند و آنجا مالها دیدم از آن مردم که اگر گویم یا صفت کنم مردم عجم را قبول نیفتد
و مال ایشانرا حد و حصر نتوانستم کرد و آن آسایش که آنجا دیدم هیچ جا ندیدم و آنجا شخصی ترسا
دیدم که از متمولان مصر بود چنانکه گفتند کشتیها و مال و ملک او را قیاس نتوان کرد غرض آنکه
یکسال آب نیل وفا نکرد و غله گران شد وزیر سلطان این ترسا را بخواند و گفت سال نیکو
نیست و بر دل سلطان جهت رعیت بار است تو چند غله توانی بدهی خواه بها خواه بقرض
ترسا گفت بسعادت سلطان و وزیر من چندان غله مهیا دارم که شش سال نان مصر
بدهم در این وقت لامحاله چندان خلق در مصر بود که آنچه در نیشاپور بودند خمس ایشان بحد بود
و هر که مقادیر داند معلوم او باشد که کسی را چند مال باید تا غلهٔ او این مقدار باشد و چه ایمن
رعیتی و عادل سلطانی بود که در ایام ایشان چنین حالها باشد و چندین مالها که نه سلطان بر
کسی ظلم و جور کند و نه رعیت چیزی پنهان و پوشیده دارد و آنجا کاروانسرای دیدم که
دارالوزیر میگفتند در آنجا قصب فروشند و دیگر هیچ و در اشکوب زیر خیاطان نشینند و در بالا
رفاآن از قیم آن پرسیدم که اجرهٔ این قیم چندست گفت هر سال بیست هزار دینار مغربی

بود اما این ساعت گوشهٔ از آن خراب شده عمارت میکنند هر ماه یک هزار دینار حاصل یعنی دوازده
هزار دینار و گفتند که در این شهر بزرگتر ازین نیست و بمقدار این دویست خان باشد۔

صفت خوان سلطان عادت ایشان چنین بود که سلطان در سالی بدو عید خوان
نهد و بار دهد خواص و عوام را آنکه خواص باشند در حضرت او باشند و آنچه عوام باشند در دیگر سراها
و مواضع و من اگرچه بسیار شنیده بودم هوس بود که برای العین به بینم با یکی از دبیران سلطان
که مرا با او صحبتی اتفاق افتاده بود و دوستی بدید آمده گفتم من بارگاه ملوک و سلاطین عجم دیده
ام چون سلطان محمود غزنوی و پسرش مسعود ایشان پادشاهان بزرگ بودند با نعمت
و تجمل بسیار اکنون میخواهم که مجلس امیرالمومنین را هم ببینم او با پرده دار که صاحب الستر میگویند
بگفت سلخ رمضان سنهٔ اربعین و اربعمایه که مجلس آراسته بودند تا دیگر روز که عید بود و سلطان از نماز
به آنجا آید و بخوان بنشیند مرا آنجا برد چون از در سرای بدر شدم عمارتها و صفه ها و ایوان ها
دیدم که اگر وصف آن کنم کتاب بتطویل انجامد دوازده قصر درهم ساخته همه مربعات که در
هر یک که میرفتم از یکدیگر نیکوتر بود و هر یک بمقدار صد ارش در صد ارش و یکی ازین جمله چیزی
بود شصت اندر شصت ارش و تختی بتمامت عرض خانه نهاده بعلو چهار گز از سه جهت آن
تخت همه از زر بود شکارگاه و میدان و غیره بر آن تصویر کرده و کتابتی بخط پاکیزه بر آنجا نوشته
و همه فرش و طرح که درین حرم بود همه آن بود که دیبای رومی و بوقلمون باندازهٔ هر موضعی بافته
بودند و دارافزینی مشبک از زر بر کنارها نهاده که صفت آن نتوان کرد و از پس تخت که با جانب
دیوار است درجات نقرگین ساخته و آن تخت خود چنان بود که اگر این کتاب سر بسر صفت
آن باشد سخن مستوفی و کافی نباشد گفتند پنجاه هزار من شکر راتبهٔ آن روز باشد که سلطان
خوان نهد آرایش خوان را درختی دیدم چون درخت ترنج و همه شاخ و برگ و بار آن از شکر

ساخته واندر او هزار صورت و تمثال ساخته همه از شکر و مطبخ سلطان بیرون از قصر است
و پنجاه غلام همیشه در آنجا ملازم باشند و از کوشک راه بمطبخ است در زیر زمین و ترتیب ایشان
چنان مهیا بود که هر روز چهارده شتروار برف به شرابخانه سلطان بردندی و از آنجا بیشتر امراء و خواص
را راتبها بودی و اگر مردم شهر جهت رنجوران طلبیدندی هم بدادندی و همچنین هر مشروب و دوا
که کسی را در شهر بایستی از حرم بخواستندی بدادندی و همچنین روغنهای دیگر چون روغن بلسان
و غیره چندانکه این اشیائی مذکور خواستندی منعی و عذری نبودی ٭

سیر سلطان مصر امن و فراغت اهل مصر بدان حد بود که دکانهای بزازان
صرافان و جوهریان را در نبستندی الا دامی بروی کشیدندی و کس نیارستی بچیزی دست
بردن مردی یهودی بود جوهری که سلطان را نزدیک بود و او را مال بسیار بود و همه اعتماد بر
خریدن بر او داشتند روزی لشکریان دست بر این یهودی برداشتند و او را بکشتند چون
این کار بکردند از قهر سلطان بترسیدند و بیست هزار سوار برنشستند و بمیدان آمدند و لشکر
بصحرا بیرون شد و خلق شهر از آن بترسیدند و آن لشکر تا نیمه روز در میدان ایستاده بودند
خادمی از سرای بیرون آمد و بر در سرای بایستاد و گفت سلطان میفرماید که بطاعت
هستید یا نه ایشان بیکبار آواز دادند که بندگانیم و طاعت دار اما گناه کرده ایم خادم گفت
سلطان میفرماید که بازگردید در حال بازگشتند و آن جهود مقتول را ابوسعید گفتندی
پسری داشت و برادری گفتند مال او را خدای تعالی داند که چند است و گفتند بر بام سرای
سیصد تغار نقرگین نهاده است و در هر یک درختی کشته چنانست که باغی و همه درختهای
مثمر و حامل برادر او کاغذی نوشته بخدمت سلطان فرستاد که دویست هزار دینار مغربی
خزانه را خدمت کنم در سر آنوقت از آنکه می ترسید سلطان آن کاغذ بیرون فرستاد و بر سر

[illegible]

جمع بدیدند و گفت که شما ایمن باشید و بخانهٔ خود باز روید که نه کس را با شما کاریست و نه با مال
کسی محتاج وایشانرا استمالت کرد از شام تا قیروان که من رسیدم در تمامی شهرها و دیها هر مسجد
که بود همه را اخراجات بر وکیل سلطان بود از روغن چراغ و حصیر و بوریا و زیلو و مشاهرات و
مواجبات قیمان و فراشان و مؤذنان و غیرهم و یکسال والی شام نوشته بود که زیت
اندکست اگر فرمان باشد مسجد را زیت حار دهیم و آن روغن ترب و شلغم باشد در جواب گفتند
تو فرمانبری نه وزیری چیزیکه بخانهٔ خدا تعلق داشته باشد در آنجا تغییر و تبدیل جایز نیست
وقاضی القضاة را هر ماه دو هزار دینار مغربی مشاهره بود و هر قاضی را بنسبت وی تا مال
کس طمع نکنند و بر مردم حیف نرود و عادت آنجا چنان بود که در اواسط رجب مثال
سلطان در مساجد بخواندندی که یا معشر المسلمین موسم حج میرسد و سبیل سلطان بقرار معهود
با لشکریان و اسبان و شتر و زاد معتاد است و در رمضان همین منادی میکردند و از اول ذی القعده
آغاز خروج کردندی و بموضعی معین فرود آمدندی نیمهٔ ماه ذی القعده روانه شدندی و هر روز خرج و
علوفهٔ این لشکر یکهزار دینار مغربی بودی بغیر از بیست دینار که هر مردی را مواجب بودی که به بیست و
پنج روز بمکه شدندی و ده روز آنجا مقام بودی و به بیست و پنج روز تا مقام رسیدندی دو ماه و شصت
هزار دینار مغربی علوفهٔ ایشان بودی غیر از تعهدات و صلات و مشاهرات و شتر که سقط شدی
پس در سنه ۴۳۹ تسع و ثلثین و اربعمائه سجل سلطان بر مردم خواندند که امیرالمؤمنین میفرماید که حجاج را
امسال مصلحت نیست که سفر حجاز کنند که امسال آنجا قحط و تنگی است و خلق بسیار مرده است این معنی
بشفقت مسلمانی میگوئیم حجاج در توقف ماندند و سلطان جامهٔ کعبه میفرستاد بقرار معهود که هر سال دو
نوبت جامهٔ کعبه میفرستادی و این سال چون جامه براه قلزم گسیل کردند من با ایشان
برفتم غرهٔ شهر ذی القعده از مصر بیرون شدیم و هشتم ماه بقلزم رسیدیم و از آنجا بکشتی

له عطایا و انعامات ۱۲

براندیم بپانزده روز بشهرے رسیدیم کہ آنرا جار میگفتند و بیست و دوم ماه بود و از آنجا بچهار روز بمدینه رسول الله صلی الله علیه وسلم مدینه رسول علیه السلام شهری ست بر کنار صحرای نهاده و زمین نمناک و شوره دار و آب روانست اما اندک و خرماستانست و آنجا قبله سوے جنوب افتاده ست و مسجد رسول الله علیه الصلوات والسلام چندان ست که مسجد الحرام و حظیره رسول الله علیه السلام در پهلوی منبر مسجد ست چون رو بقبله نمایند جانب چپ چنانکه چون خطیب از منبر ذکر پیغمبر علیه السلام کند و صلوات دهد روے بجانب راست کند و اشاره بمقبره کند و آن خانه مخمس ست و دیوار ها از میان ستونهاے مسجد بر آورده ست و پنج ستون در گرفته ست و بر سر این خانه همچو حظیره کرده بدار فزین تا کسی بدانجا نرود و دام در گشادی آن کشیده تا مرغ بر آنجا نرود و میان مقبره و منبر هم حظیره است از سنگهاے رخام کرده چون پیشگاهی و آنرا روضه گویند و گویند آن بستان از بستانهاے بهشت ست چه رسول الله علیه السلام فرموده ست بَيْنَ قَبْرِيْ وَمِنْبَرِيْ رَوْضَةٌ مِنْ رِيَاضِ الْجَنَّةِ و شیعه گویند آنجا قبر فاطمهٔ زهرا است علیها السلام و مسجد را دری ست و از شهر بیرون سوے جنوب صحرائی ست و گورستانی ست و قبر امیر المؤمنین حمزه بن عبد المطلب رضی الله عنه آنجاست و آن موضع را قبور الشهدا گویند پس ما دو روز بمدینه مقام کردیم و چون وقت تنگ بود برفتیم راه سوی مشرق بود بدو منزل از مدینه کوه بود و تنگهاے چون دره که آنرا جحفه میگفتند و آن میقات مغرب و شام و مصر ست و میقات آن موضع باشد که حج را احرام گیرند و گویند یکسال حجاج آنجا فرود آمده بود و خلقے بسیار ناگاه سیلے در آمد و ایشانرا هلاک کرد و آنرا بدین سبب جحفه نام کردند و میان مکه و مدینه صد فرسنگ باشد اما سنگ ست و ما به هشت روز رفتیم یکشنبه ششم ذی الحجه بمکه رسیدیم به باب الصفا

فرود آمدیم و این سال بمکه قحطی بود چهار من نان بیک دینار نیشاپوری بود و مجاوران از مکه
میرفتند و از هیچ طرف حاج نه آمده بود روز چهارشنبه بیاری حق سبحانه و تعالی بعرفات حج
بگذاردیم و دو روز بمکه بودیم و خلق بسیار از گرسنگی و بیچارگی از حجاز روی بیرون نهادند بهر
طرف و درین نوبت شرح حج و وصف مکه نمیگوییم تا دیگر نوبت که بدینجا رسیم که نوبت دیگر
شش ماه مجاور بودم و آنچه دیدم بشرح بگوییم و من روی بمصر نهادم چنانکه هفتاد و پنجم روز
بمصر رسیدم و درین سال سی و پنجهزار آدمی از حجاز بمصر آمدند و سلطان همه را جامه پوشانید و
اجری داد تا سال تمام که همه گرسنه و برهنه بودند تا باز بارانها آمد و در زمین حجاز طعام فراخ
شد و باز این همه خلق را در خور هر یک جامهٔ پوشانید و صلاتها داد و سوی حجاز روانه
کردند و در رجب سنه ۴۴۰ اربعین و اربعمائه دیگر بار مثال سلطان بر خلق خواندند که بحجاز قحطی است
و رفتن حجاج مصلحت نیست بر خویشتن ببخشایید و آنچه خدای تعالی فرموده است بکنند اندرین
سال نیز حاج نرفتند و وظیفه سلطان را که هر سال بحجاز فرستادی البته قصور و احتباس نبودی
و آن جامهٔ کعبه و از آن خدم و حاشیه و امرای مکه و مدینه و صلهٔ امیر مکه و مشاهرهٔ او هر ماه
سه هزار دینار و اسپ و خلعت بود بدو وقت فرستادی درین سال شخصی بود که او را قاضی
عبدالله میگفتند و بشام قاضی بوده بود این وظیفه بدست و صحبت او روانه کردند و من
بادی برفتم براه قلزم و این نوبت کشتی بجار رسید نیمه ذی القعده و حج نزدیک تنگ در آمده
اشتری به پنج دینار بود به تعجیل برفتم هشتم ذی الحجه بمکه رسیدم و بیاری سبحانه و تعالی حج بگذاردم
از مغرب قافله عظیم آمده بود و آن سال بدر مدینه شریفه عرب از ایشان خفارت خواست
بگاه بازگشتن از حج و میان ایشان جنگ برخاست و از مغربیان زیادت از دو هزار آدمی
کشته شد و بسی به مغرب نرفتند و بهمین حج از مردم خراسان قومی براه شام و مصر رفته

بودند و به کشتی بمدینه رسیدند ششم ذی الحجه ایشان را صد و چهار فرسنگ مانده بود تا بعرفات
رسند گفته بودند هر که ما را درین سه روز که مانده است بمکه رساند چنانکه حج دریابیم هر یک از ما چهل
دینار دهیم اعراب بیامدند و چنان کردند که بدو روز و نیم ایشان را بعرفات رسانیدند و زر بستاندند و ایشان را
یک یک بر شتران جمازه بستند و از مدینه برآمدند و بعرفات آوردند دو تن مرده که بر آن شتران بسته
بودند و چهار تن زنده بودند اما نیم مرده نماز دیگر که ما آنجا بودیم برسیدند چنان شده بودند که بر پای
نمی توانستند ایستادن و سخن نیز نمی توانستند گفتن حکایت کردند که در راه بسی خواهش بدین
اعراب کردیم که زر که داده ایم شما را باشد ما را بگذارید که بی طاقت شدیم از ما نشنیدند و همچنان
براندند فی الجمله آن چهار تن حج کردند و براه شام بازگشتند و من چون حج بکردم باز بجانب
مصر رفتم که کتب داشتم آنجا و نیت بازآمدن نداشتم و امیر مدینه آن سال بمصر آمد که او را با سلطان
رسمی بود و هر سال بوی دادی از آنکه خویشاوندی از فرزندان حسین بن علی صلوات الله علیهما
داشت من با او در کشتی بودم تا بشهر قلزم و از آنجا همچنان تا بمصر شدیم در سنه احدی و اربعین
که بمصر بودم خبر آمد که ملک حلب عاصی شد از سلطان و او چاکری از آن سلطان بود که پدر
آن از ملوک حلب بوده سلطان را خادمی بود که او را عمدة الدوله میگفتند و این خادم امیر
مطالبان و عظیم توانگر و مالدار بود و مطالبی آنان را گویند که در گورهای مصر طلب گنجها و
دفینها کنند و از همه مغرب و دیار مصر و شام مردم آیند و هر کس در آن کوهها و سنگسارهای
مصر رنجها برند و مالها صرفه کنند و بسیاران بوده باشد که دفائن و گنجها یافته باشند و بسیار
را اخراجات افتاده باشد و چیزی نیافته باشند چه میگویند که درین مواضع اموال فرعون
مدفون بوده است و چون آنجا کسی چیزی یابد خمس بسلطان دهد و باقی او را باشد غرض
آنکه سلطان این خادم را بدان ولایت فرستاد و او را عظیم بزرگ گردانید و هر اسباب که

ملوک را باشد بداد از دهلیز و سراپرده و غیره و چون او بجانب شد و جنگ کرد آنجا کشته شد
اهل او چندان بود که مدت دو ماه شد که بتدریج از خزانهٔ او بخزانهٔ سلطان نقل میکردند از جمله
سیصد کنیزک داشت اکثر ماهروی بعضی از آن بودند که ایشان را در بستر میداشت سلطان
فرمود تا ایشان را مخیر کردند هر که شوهری میخواست بشوهری داد و آنچه شوهر نمیخواست هرچه
خاصهٔ او بود هیچ تصرف ناکرده بدو میگذاشتند تا در خانهٔ خود میباشند و بر هیچ یک از ایشان
حکمی و جبری نفرمود و چون او بجانب کشته شد آن ملک ترسید که سلطان لشکرها فرستد پسری
هفت ساله را با زن خود و بسیار تحف و هدایا بحضرت سلطان فرستاد و بر گذشته عذرها خواست
چون ایشان بیامدند قریب دو ماه بیرون نشستند و ایشان را در شهر نمیگذاشتند و تحفهٔ ایشان
قبول نمیکردند تا ائمه و قضاة شهر همه بشفاعت بدرگاه سلطان شدند و خواهش کردند که ایشان
را قبول کردند و با تشریف و خلعت بازگردانیدند و از جمله چیزها اگر کسی خواهد که بمصر باغی سازد در
هر فصل سال که باشد بتواند ساخت چه هر درخت که خواهد مدام حاصل تواند کرد و بنشاند
خواه مثمر و مجمل خواه بی ثمر و کسان باشند که دلال آن باشند و از هر چه خواهی در حال
حاصل کنند و آن چنان است که ایشان را درختها در تغارها کشته باشند و بر پشت بامها نهاده
و بسیار بامهای ایشان باغ باشد و از آن اکثر بار باشد از نارنج و ترنج و نار و سیب و به و گل و
ریاحین و سپرغمها و اگر کسی خواهد حمالان بروند و آن تغارها بر چوب بندند همچنان با درخت
و بهر جا که خواهند نقل کنند و چنانکه خواهی آن تغار را در زمین جایی کنند و در آن بنهند
و هر وقت که خواهند تغارها بشکنند و پارها بیرون آرند و درخت خود خبردار نباشد و این وضع
در همهٔ آفاق جایی دیگر ندیده ام و نشنیده و انصاف آنکه از بس لطیف است اکنون شرح
بازگشتن خویش بجانب خانه براه مکه حرسها الله تعالی من الآفات از مصر باز گویم در قاهره

نماز عید بکردم و سه شنبه چهاردهم ذی الحجه سنه احدی و اربعین و اربعمائه از مصر در کشتی نشستم و
براه صعید الاعلی روانه شدم و آن ولایتی بجانب جنوب است در ولایتیست که آب نیل از آنجا بمصر آید
و هم از ولایت مصر است و فراخی مصر اغلب از آنجا و آنجا برود و کنار نیل بسی شهرها و روستاها بود
که صفت آن کردن تطویل انجامد تا بشهری رسیدیم که آنرا اسیوط میگفتند و افیون از این
شهر خیزد و آن خشخاش است که تخم او سیاه باشد چون بلند شود و پیله بندد و او را بشکنند از آن
مثل شیره بیرون آید آنرا جمع کنند و نگاه دارند افیون باشد و تخم این خشخاش خرد و چون
زیره است و بدین اسیوط از صوف گوسفند دستارها بافند که مثل او در عالم نباشد و
صوفهای باریک که بولایت عجم آرند و گویند مصری است همه از این صعید الاعلی باشد چه
بمصر خود صوف نبافند و من بدین اسیوط فوطه دیدم از صوف گوسفند کرده که مثل آن نه
بلهاور دیدم و نه بملتان و بشکل پنداشتی حریر است و از آنجا بشهری رسیدیم که آنرا قوص
میگفتند و آنجا بناهای عظیم دیدم از سنگهای که هرکه آن ببیند تعجب کند شارستانی کهنه و
از سنگ باروی ساخته و اکثر عمارتهای آن از سنگهای بزرگ کرده که یکی از آن مقدار بیست هزار
من و سی هزار من باشد و عجب آنکه تا ده پانزده فرسنگی آن موضع نه کوه است و نه سنگ
تا آنها را از کجا و چگونه نقل کرده باشند از آنجا بشهری رسیدیم که آنرا اخمیم میگفتند شهری
انبوه و آبادان و مردمی غلبه و حصاری حصین دارد و نخل و بساتین بسیار است
و بیست روز آنجا قیام افتاد جهت آنکه دو راه بود یکی بیابان بی آب و
دیگر دریا متردد بودیم تا بکدام راه برویم عاقبت براه آب برفتیم بشهری رسیدیم
که آنرا اسوان میگفتند و بر جانب جنوب این شهر کوهی بود که رود نیل از
دهن این کوه بیرون می آید و گفتند کشتی از این بالاتر نگذرد که آب از جاها می

تنگ و سنگهای عظیم فرو می آید و ازین شهر بچهار فرسنگ راه ولایت نوبه بود و مردم آن
زمین همه ترسا باشند و هر وقت از پیش ملک آن ولایت نزدیک سلطان مصر هدیه ها می
فرستند و عهود و میثاق کنند که لشکر بدان ولایت نرود و زیان ایشان نکند و این شهر
اسوان عظیم محکم است تا اگر وقتی از ولایت نوبه کسی قصدی کند نتوانند و مدام آنجا لشکری باشد
بمحافظت شهر و ولایت و مقابل شهر در میان رود نیل جزیره ایست چون باغی و اندران
خرماستان و زیتون و دیگر اشجار و زرع بسیار است و بدولاب آب دهند و جای با نزهت
است و آنجا بیست و یک روز بماندم که بیابانی عظیم در پیش بود و دویست فرسنگ تا
لب دریا و موسم آن بود که حجاج باز گشته بر شتران آنجا رسند و ما انتظار آن میداشتیم که
چون آن شترها باز گردد بکرایه گیریم و برویم و چون بشهر اسوان بودم آشنائی افتاد با مردی
که او را ابو عبدالله محمد بن فلیح میگفتند مردی با صلاح و پارسا بود و از طریق منطق چیزی
میدانست او مرا معاونت کرد در کرایه گرفتن و همراه باز دید کردن و غیر آن و شتری بیک
دینار و نیم کرایه گرفتم و ازین شهر روانه شدم پنجم ربیع الاول سنه اثنی و اربعین و اربعمائه راه
سوی مشرق جنوب بود چون هشت فرسنگ برفتم منزلی بود که آنرا ضیقه میگفتند و آن
دره بود در صحرا و بر دو جانب او چون دو دیوار از کوه و میانه او مقدار صد ارش گشادگی
و دران گشادگی چاهی کنده اند که آب بسیار برآمده است اما نه آب خوش و چون ازین منزل
بگذرند پنج روز بادیه است که آب نباشد هر مردی خیکی آب برداشت و برفتیم منزلی که آنرا حوضی
میگفتند کوهی بود سنگین و دو سوراخ در آن بود که آب بیرون می آمد و بآنجا در گودی
می ایستاد آبی خوش و چنان بود که مردی در آن سوراخ می بایست شد تا از جهت شتر آب بیرون
آوردند و هفتم روز بود که شتران آب نخورده بودند و نه علف از آنکه هیچ نبود و در شبان روزی

یکبار فرود آمدندی از آنگاه که آفتاب گرم شدی تا نماز دیگر و باقی میرفتند و این منزل
جاها که فرود آیند همه معلوم باشد چه بهر جای فرو نتوانند آمد که چیزی نباشد که آتش زنند و
در آن جاها پشکل شتر یابند که بسوزند و چیزی پزند و آن شتران گوئی میدانستند که
اگر کاهلی کنند از تشنگی بمیرند و چنان میرفتند که هیچ براندن کس محتاج نبود و خود روی
در آن بیابان نهاده میرفتند با آنکه هیچ اثر راه و نشان پدید نبود روی فرا مشرق کرده
میرفتند و جایی بود که بپانزده فرسنگ آب می بود اندک و شور و جایی بود که بسی
و چهل فرسنگ هیچ آب نبود ششم ربیع الاول سنه اثنی واربعین واربعمائة بشهر
عیذاب رسیدیم و از اسوان تا عیذاب که به پانزده روز آمدیم بقیاس دویست فرسنگ
بود و این شهر عیذاب بر کنار دریا نهاده است مسجد آدینه دارد و مردم پانصد در آن باشد
و تعلق بسلطان مصر داشت و باج گاهی است که از حبشه و زنگبار و یمن کشتیها آنجا آید
و از آنجا بر شتران بارها بدین بیابان که ما گذشتیم برند تا اسوان و از آنجا در کشتی
بآب نیل بمصر برند و بر دست راست این شهر چون روی بقبله کنند کوهیست و پس آن
کوه بیابانی عظیم و علف خوار بسیار و خلق بسیار اند آنجا که ایشان را بجاه گویند و
ایشان مردمانی اند که هیچ دین و کیش ندارند و بهیچ پیغمبر و پیشوا ایمان نیاورده اند از آنکه
از آبادانی دور اند و بیابانی دارند که طول آن از هزار فرسنگ زیاده باشد و عرض سیصد
فرسنگ و در این همه بعد دو شهرک خورد بیش نیست که یکی را از آن بحر النعام گویند و یکی
دیگر را عیذاب طول این بیابان از مصر است تا حبشه و آن از شمال است تا جنوب و عرض
از ولایت نوبه تا دریای قلزم از مغرب تا مشرق و این قوم بجاه در آن بیابان
باشند مردم بد نباشند و دزدی و غارت نکنند بچهار پای خود مشغول و مسلمانان وغیره

کودکان ایشان را بدزدند و بشهرهای اسلام برند و بفروشند و این دریای قلزم خلیجی است که
که از محیط بولایت عدن شکافته است و در جانب شمال تا آنجا که این شهرک قلزم است
بیاید و این دریا را هر جا که شهری بر کنارش است بدان شهر باز میخوانند مثلاً جایی بقلزم باز
میخوانند و جایی بعیذاب و جایی بحر النعام و گفتند درین دریا زیادت از سیصد جزیره باشد
و از آن جزایر کشتیها می آیند و روغن و کشک می آورند و گفتند آنجا گاو و گوسپند بسیار دارند
و مردم آنجا گویند مسلمانند بعضی تعلق بمصر دارند و بعضی بیمن و درین شهرک عیذاب آب
چاه و چشمه نباشد الا آب باران و اگر گاهی آب باران منقطع باشد آنجا بجاهان آب آرند
و بفروشند و تا سه ماه که آنجا بودیم یک خیک آب بیک درم خریدیم و بدو درم نیز از آنکه کشتی
روانه نمیشد باد شمال بود و ما را باد جنوب می بایست مردم آنجا آن وقت که مرا دیدند گفتند
ما را خطیبی بکن با ایشان مضایقه نکردم و در آن مدت خطابت ایشان میکردم تا آنگاه که
موسم رسید و کشتیها روی بشمال نهادند بعد از آن بجده شدم و گفتند شتر نجیب هیچ جای
جهان نباشد که در آن بیابان و از آنجا بمصر و حجاز برند و درین شهر عیذاب مردی مرا حکایت
کرد که بر قول او اعتماد داشتم گفت وقتی کشتی ازین شهر سوی حجاز میرفت و شتر میبردند بسوی
امیر مکه و من در آن کشتی بودم شتری از آن بمرد مردم آنرا بدریا انداختند ماهی در حال
آنرا فرو برد چنانکه یکپایی شتر قدری بیرون از دهانش بود ماهی دیگر آمد و آن ماهی را
که شتر فرو برده بود فرو برد که هیچ اثر آن بر او پدید نبود و گفت آن ماهی را قرش میگفتند
و هم بدین شهر پوست ماهی دیدم که بخراسان آنرا شفق میگویند و گمان میبردیم بخراسان
که آن نوعی از سوسمار است تا آنجا بدیدم که ماهی بود و همه پرها که ماهی را باشد داشت و وقتی
که من بشهر اسوان بودم دوستی را داشتم که نام او ذکر کرده ام در مقدمه او را ابو عبدالله محمد بن

قلیج میگفتند چون از آنجا به عیذاب آمدم نامه نوشته بود بدوستی یا وکیلی که او در شهر عیذاب بود که هرچه
ناصر خواهد بوی دهد و خطی بستاند تا او را محسوب باشد من چون سه ماه درین شهر عیذاب بماندم و آنچه داشتم
خرج کرده شد از ضرورت آن کاغذ بدان شخص دادم او مردی کرد و گفت والله او را پیش من چیز بسیار است چه
میخواهی تا بتو دهم تو بمن خطی ده من تعجب کردم از نیکمردی آن محمد قلیج که بی سابقه با من آن همه
نیکوئی کرد و اگر مردی بی باک بودمی و روا داشتمی مبلغی مال از آن شخص
بواسطه آن کاغذ بستیدمی غرض من از آن مرد صد من آرد بستیدن و آن مقدار را
آنجا عزتی تمام است و خطی بدان مقدار بوی دادم و آن کاغذ که من نوشته بودم باسوان
فرستاد و پیش از آنکه من از شهر عیذاب بروم جواب آن محمد قلیج باز رسید که آنچه مقدار باشد
هرچند که او خواهد از آن من موجود باشد بدیه و اگر از آن خویش بدهی عوض با تو
دهم که امیر المؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله علیه فرموده است المؤمن لا یکون
محتشما و لا مغتنما و این فصل بدان نوشتم تا خوانندگان بدانند که مردم را بر مردم اعتماد
است و کرم هرجای باشد و جوانمردان همیشه بوده اند و باشند جده شهری بزرگست و باره
حصین دارد بر لب دریا و در او پنجهزار مرد باشد بر شمال دریا نهاده است و بازارهای نیک
دارد و قبله مسجد آدینه سوی مشرق است و بیرون از شهر هیچ عمارت نیست الا مسجدی
که معروف است به مسجد رسول الله علیه الصلوة والسلام و دو دروازه است شهر را یکی سوی
مشرق که رو با مکه دارد و دیگر سوی مغرب که رو با دریا دارد و اگر از جده بر لب دریا سوی
جنوب بروند بیمن رسند بشهر صعده و تا آنجا پنجاه فرسنگ است و اگر سوی شمال روند بشهر
جار رسند که از حجاز است و بدین شهر جده نه درخت است و نه زرع هرچه بکار آید از روستا آرند
و از آنجا تا مکه دوازده فرسنگ است و امیر جده بندهٔ امیر مکه بود و او را تاج المعالی بن

ابی الفتوح میگفتند و مدینه را هم امیری بود و من نزدیک امیر جده شدم و با من کرامت
کرد و آن قدر باجی که بمن میرسید از من معاف داشت و نخواست چنانکه از دروازه مسلم
گذر کردم خبری بمکه نوشت که این مردی دانشمند است از وی چیزی نشاید ستدن روز
آدینه نماز دیگر از جده برفتم یکشنبه سلخ جمادی الآخر بدر شهر مکه رسیدم و از نواحی حجاز و یمن
خلق بسیار عمره را در مکه حاضر باشند اول رجب و آن موسمی عظیم باشد و عید رمضان همچنین
و بوقت حج بیایند و چون راه ایشان نزدیک و سهل است هر سال سه بار بیایند •

صفت شهر مکه شرفها الله تعالی — شهر مکه اندر میان کوه ها نهاده است بلند و هر
جانب که بشهر روند تا بمکه نرسند نتوان دید و بلندترین کوهی که بمکه نزدیک است کوه ابوقبیس
است و آن چون گنبدی گرد است چنانکه اگر از پای آن تیری بیندازند بر سر رسد
و در مشرقی شهر افتاده است چنانکه چون در مسجد حرام باشند به دی ماه آفتاب از پس آن
برآید و بر سر آن میلی است از سنگ برآورده گویند ابراهیم علیه السلام برآورده است و این
عرصه که در میان کوه است شهر است دو تیر پرتاب در دو بیش نیست و مسجد حرام بمیان این
فراخنای اندر است و گرد بر گرد مسجد حرام شهر است و کوچه ها و بازارها و هر کجا رخنه میان کوه در
است دیوار باره ساخته اند و دروازه بر نهاده و اندر شهر هیچ درخت نیست مگر بر در مسجد حرام
سوی مغرب است که آنرا باب ابراهیم خوانند بر سر چاهی درختی چند بلند است و بزرگ شده
و از مسجد حرام بر جانب مشرق بازاری بزرگ کشیده است از جنوب سوی شمال و بر سر
بازار از جانب جنوب کوه ابوقبیس است و دامن کوه ابوقبیس صفا است و آنچنان است
که دامن کوه را همچون درجات بزرگ کرده اند و سنگها بترتیب رانده که بر آن آستانها روند
خلق و دعا کنند و آنچه میگویند صفا و مروه کنند آن است و بآخر بازار از جانب شمال کوه مروه

است و آن اندک بالایی است و بر او خانهائی بسیار ساخته‌اند و در میان شهر است و درین
بازار بود و اندرین شهر یا بدان سر چون کسی عمره خواهد کرد اگر از جائی دور آید بنیم فرسنگی
مکه هر جا میلها کرده‌اند و مسجدها ساخته که عمره را از آنجا احرام گیرند و احرام گرفتن آن باشد
که جامه دوخته از تن بیرون کنند و ازاری بر میان بندند و ازاری دیگر یا چادری بر خویشتن
پیچند و باواز بلند میگویند که لبیک اللهم لبیک و سوی مکه می‌آیند و اگر کسی بمکه باشد و
خواهد که عمره کند تا بدان میلها برود و از آنجا احرام گیرد و لبیک میزند و بمکه در آید بنیت عمره
و چون بشهر آید بمسجد حرام در آید و نزدیک خانه رود و بر دست راست بگردد چنانکه خانه
بر دست چپ او باشد و بدان رکن شود که حجر الاسود در اوست و حجر را بوسه دهد و از حجر
بگذرد و بر همان ولا بگردد و باز بحجر رسد و بوسه دهد یک طواف باشد و بر این ولا هفت
طواف بکند سه بار بتعجیل بدود و چهار بار آهسته برود و چون طواف تمام شد بمقام ابراهیم
علیه السلام رود که برابر خانه است و از پس مقام بایستد چنانکه مقام میان او و خانه بود
و آنجا دو رکعت نماز بکند آنرا نماز طواف گویند پس از آن در خانه زمزم شود و از آن آب
بخورد یا بروی بمالد و از مسجد حرام بباب الصفا بیرون شود و آن دری است از درهای
مسجد که چون از آنجا بیرون شوند کوه صفاست بر آن پشته‌هائی که آنجا نهاده‌اند شود و روی
بخانه کند و دعا کند و دعا معلوم است چون خوانده باشد فرود آید و از صفا سوی مروه
برود و آنچنان باشد که از جنوب سوی شمال [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ازان طرف بازار باشد و بعد ازان آهسته روند تا بکوه مروه و چون باستانهای رسند آنجا
روند و آن دعا که معلومست بخوانند و باز گردند و دیگر بار در همین بازار درآیند چنانکه چهار بار
از صفا بمروه شوند و سه بار از مروه بصفا چنانکه هفت بار ازان بازار گذشته باشند چون از
کوه مروه فرود آیند هم آنجا بازاریست بیست دوکان رو در روی باشد همه حجام نشسته موی سر
تراشند چون عمره تمام شد و از حرم بیرون آیند درین بازار بزرگ که سوی مشرقست در آیند
و آنرا سوق العطارین گویند بناهائی نیکوست و همه داروفروشان باشند و در مکه دو گرمابه
است فرش آن سنگ سبز که فسان می سازند و چنان تقدیر کردم که در مکه دو هزار مرد شهری
بیش نباشد باقی قریب پانصد مرد غربا و مجاوران باشند در آنوقت خود قحط بود و شانزده
من گندم بیک دینار مغربی بود و مبلغی ازانجا رفته بودند و اندر شهر مکه اهل هر شهری را از
بلاد خراسان و ماوراءالنهر و عراق و غیره سراها بوده اما اکثر آن خراب بود و ویران و
خلفای بغداد عمارتهای بسیار و بناهای نیکو کرده اند آنجا و در آنوقت که ما رسیدیم بعضی ازان
خراب شده بود و بعضی ملک ساخته بودند آب چاههای مکه همه شور و تلخ باشد چنانکه نتوان
خورد اما حوضها و مصانع بزرگ بسیار کرده اند که هر یک ازان بمقدار ده هزار دینار بر آمده باشد
و آنوقت بآب باران که از دره ها فرو می آید پر میکرده اند و در ان تاریخ که ما آنجا بودیم تهی
بودند و یکی که امیر عدن بود و او را پسر شاد دل می گفتند آبی در زیر زمین بمکه آورده بود
و اموال بسیار بر آن صرف کرده و در عرفات بر آن کشت و زرع کرده بودند و آن آب را
بر آنجا بسته بودند و بالیزها ساخته و الا اندکی بمکه می آمد و بشهر نمیرسد و حوضی ساخته اند که
آن آب در آنجا جمع میشود و سقایان آنرا برگیرند و بشهر آورند و فروشند و براه رفته بنیم فرسنگی
چاهی هست که آنرا بیر الزاهد گویند و آنجا مسجدی نیکوست آب آن چاه خوش است و

سقایان از آنجا نیز بیاورند و بشهر بفروشند هوائے مکه عظیم گرم باشد و آخر بهمن ماه قدیم خیار
و بادرنگ و بادنجان تازه دیدم آنجا و این نوبت چهارم که بمکه رسیدم غرهٔ رجب سنه اثنی
واربعین واربعمائه تا بیستم ذی الحجه بمکه مجاور بودم پانزدهم فروردین قدیم انگور رسیده بود
واز روستا بشهر آورده بودند و در بازار میفروختند و اول اردیبهشت خربزه فراوان رسیده
بود و خود همه میوه ها بزمستان آنجا یافت شود و هرگز خالی نباشد *

صفت زمین عرب و یمن

چون از مکه بجانب جنوب روند بیک منزل تولایت
یمن رسند و تا لب دریا همه ولایت یمن است و زمین یمن و حجاز بهم پیوسته است هر دو ولایت
تازی زبانند و در اصطلاح زمین یمن را حمیر گویند و زمین حجاز را عرب و سه جانب این هر دو
زمین دریاست و این زمین چون جزیره ایست اول جانب شرقی آن دریای بصره است
و غربی دریای قلزم که ذکر آن در مقدمه رفت که خلیجے است و جانب جنوب دریای محیط است
و طول این جزیره که یمن و حجاز است از کوفه باشد تا عدن مقدار پانصد فرسنگ از شمال
بجنوب و عرض آنکه از مشرق بمغرب است از عمان است تا بجار مقدار چهار صد فرسنگ
باشد و زمین عرب از کوفه تا مکه است و زمین حمیر از مکه تا عدن و در زمین عرب آبادانی
اندک است و مردمانش بیابانی و صحرانشین اند و خداوند ستور و چهارپا و خیمه و در زمین حمیر
سه قسم است یک قسم را از آن تهامه گویند و این ساحل دریای قلزم است بر جانب مغرب
و شهرها و آبادانی بسیار است چون صعده و زبید و صنعا و غیره و این شهرها بر صحراست
و پادشاه آن بندهٔ حبشی بود از آن پسر شاددل و دیگر قسم از حمیر کوهی است که آنرا نجد گویند
و اندر او دیولاخها و سردسیرها باشد و جاهای تنگ و حصارهای محکم و سیوم قسم از سوے
مشرق است و اندر آن شهرهای بسیار است چون نجران و عثر و بیشه و غیر آن و اندر آن

قسم نواحی بسیار است و هر ناحیتی ملکی و رئیسی دارد و آنجا سلطانی و حاکمی مطلق نیست قومی
مردم باشند بخود سر و بیشتر دزد و خونی و حرامی و این قسم مقدار دویست فرسنگ در صد و
پنجاه بر آید و خلقی بسیار باشد و همه نوع و قصر غمدان بیمن است بشهری که آنرا صنعا گویند
و از آن قصر اکنون بر مثال تلی مانده است در میان شهر و آنجا گویند که خداوند این قصر
پادشاه همه جهان بوده است و گویند که در آن تل گنجها و دفینها بسیار است و هیچکس دست
بر آن نیارد بردن نه سلطان و نه رعیت و عقیق بدین شهر صنعا کنند و آن سنگیست که از
کوه بر آرند و در میان ریگ بر تابه بآتش بریان کنند و در میان ریگ بآفتابش پرورند
بچرخ بپیرایند و من بمصر دیدم که شمشیری بسوی سلطان آورده بودند از یمن که دسته و
برچک او از یکپاره عقیق سرخ بود مانند یاقوت ٭

صفت مسجد الحرام و بیت کعبه گفته ایم که خانه کعبه در میان مسجد حرام و مسجد حرام
در میان شهر مکه و طول آن از مشرق بمغرب است و عرض آن از شمال بجنوب اما دیوار
مسجد قائمه نیست و رکنها در مالیده است تا بمدوری مائل است زیرا که چون در مسجد نماز کنند
از همه جوانب روی بخانه باید کرد و آنجا که مسجد طولانی تر است از باب ابراهیم علیه السلام است
تا به باب بنی هاشم چهار صد و بیست و چهار ارش است و عرضش از باب الندوه که سوی
شمال است تا بباب الصفا که سوی جنوب است و فراختر جایش صد و چهار ارش است و
سبب مدوری جائی تنگتر نماید جائی فراختر و همه گرد بر گرد مسجد سه رواقست به پوشش
به عمودهای رخام بر داشته اند و میان سرای را چهار سو کرده و درازی پوشش که بسوی ساحت
مسجد است چهل و پنج طاقست و پهنایش بیست و سه طاق و عمودهای رخام تمامت صد
و هشتاد و چهار است و گفتند این همه عمودها را خلفای بغداد فرموده اند از جانب شام براه دریا

بردن وگفتند چون این عمودها بمکه رسانیدند آن ریسمانها که در کشتیها بود وگردونها که بسته بودند
وپاره شده بود چون بفروختند از قیمت آن شصت هزار دینار مغربی حاصل شد وازجملهٔ آن
عمودها یکی درآنجاست که باب الندوه گویند ستونی سرخ رخامیست گفتند که این
ستون راهم بسنگ دینار خریده اند وبقیاس آن یک ستون سه هزار من بود ومسجد حرام
را هجده درست همه بطاقها ساخته اند بر سر ستونهائی رخام وبر هیچکدام در نه نشانده اند
که فراز توان کرد بر جانب مشرق چهار درست از گوشهٔ شمالی باب النبی وآن بسه طاقست
بسته وهم برین دیوار گوشهٔ جنوبی دری دیگرست که آنرا هم باب النبی گویند ومیان
آن دو در صد ارش بیشست واین در بدو طاقست وچون ازین در بیرون شوی
بازار عطاران است که خانهٔ رسول علیه السلام دران کوی بوده است وبدان در بنماز اندر
مسجد شدی وچون ازین در بگذری هم برین دیوار مشرقی باب علی علیه السلام است و
این آن درست که امیر المؤمنین علی علیه السلام در مسجد رفتی بنماز واین در بسه طاقست
وچون ازین در بگذری بر گوشهٔ مسجد منارهٔ دیگرست بر سر سعی ازان مناره که بباب
بنی هاشم است تا بدینجا بباید شتافتن واین مناره هم ازان چهارگانه مذکورست وبر
دیوار جنوبی که آن طول مسجد است هفت درست نخستین بر رکن که نیم گرد کرده اند
باب الدقاقین است وآن بدو طاقست وچون اندکی بجانب غربی بروی دری
دیگرست بدو طاق وآنرا باب الفسانین گویند وهمچنان قدری دیگر بروند باب الصفا گویند
واین در را پنج طاقست وازهمه این طاق میانین بزرگترست ودو جانب او دو طاق
کوچک ورسول الله علیه السلام ازین در بیرون آمده است که به صفا شود ودعا کند و
وعتبهٔ این طاق میانین سنگی سپیدست عظیم وسنگی سیاه بوده است که رسول علیه

السلام والصلوة پای مبارک خود در آنجا نهاده است و آن سنگ نقش قدم متبرک را و علیه
السلام گرفته و آن نشان قدم را از آن سنگ سیاه ببریده اند و در آن سنگ سپید ترکیب
کرده چنانکه سر انگشتهای پا اندرون مسجد دارد و حجاج بعضی روی بر آن نشان قدم نهند
و بعضی پای تبرک را من روی بر آن نشان نهادن وجب تر دانستم و از باب الصفا
سوی مغرب مقداری دیگر بروند باب الستوه است بدو طاق و از آنجا مقداری دیگر بروند
باب التمارین بدو طاق و چون از آن بگذرند باب المعالی بدو طاق و در برابر این سرای ابو جهل
است که اکنون مستراح است بر دیوار مغربی که آن عرض مسجد است سه در است نخست
آن گوشه که با جنوب دارد باب عروه بدو طاق است بمیانه این ضلع باب ابراهیم علیه
السلام است بسه طاق و بر دیوار شمالی که آن طول مسجد است چهار در است بر گوشه مغربی
باب الوسیط است بیک طاق چون از آن بگذری سوی مشرق باب العجله است بیک
طاق و چون از آن بگذری بمیانه ضلع شمالی باب الندوه بدو طاق و چون از آن بگذری نیز
باب المشاوره است بیک طاق و چون بگوشه مسجد رسی شمالی مشرقی دری است باب
بنی شیبه گویند و خانه کعبه بمیان ساحت مسجد است مربع طولانی که طولش از شمال
بجنوب است و عرضش از مشرق بمغرب طولش سی ارش است و عرض شانزده و در
خانه سوی مشرق است و چون در خانه روند رکن عراقی بر دست راست باشد و رکن
حجر الاسود بر دست چپ و رکن مغربی جنوبی را رکن یمانی گویند و رکن شمالی مغربی را رکن
شامی گویند و حجر الاسود در گوشه دیوار بسنگی بزرگ اندر ترکیب کرده اند و در آنجا نشانده چنانکه
چون مردی تمام قامت بایستد با سینه او مقابل باشد و حجر الاسود بدرازی یک دست و چهار
انگشت باشد و بعرض هشت انگشت باشد و شکلش مدور است و از حجر الاسود تا در خانه

مستراح جای آسایش و فرو رفتن و جای طهارت و جای کثیف و پاخانه مراد باشد

چهار ارش است و آنجا که میان حجرالاسود و در خانه است ملتزم گویند و در خانه از زمین بچهار ارش
برتر است چنانکه مردی تمام قامت بر زمین ایستاده بر عتبه رسد و نردبان ساخته اند از چوب
چنانکه بوقت حاجت در پیش در نهند تا مردم بر آن بر روند و در خانه روند و آن چنانست
که بفراخی ده مرد بر پهلوی هم بآنجا بر توانند رفت و فرود آیند و زمین خانه بلند است بدین
مقدار که گفته شد *

صفت در کعبه درست از چوب ساج بدو مصراع و بالای در شش ارش و نیم است
و پهنائی هر مصراعی یک گز و سه چهار یک چنانکه هر دو مصراع سه گز و نیم باشد و روی در و در
فراز هم نشسته است و بر آن نقره کاری دایره ها و کتابتها نقاشی منبت کرده اند و کتابتها
بزر کرده و سیم سوخته در رانده و این آیه را تا آخر بر آنجا نوشته انّ اوّل بیتٍ وُضعَ للناس
للذی ببکّة الآیه و دو حلقهٔ نقره گین بزرگ که از غزنین فرستاده اند بر دو مصراع در زده چنانکه
دست هر کس که خواهد بدان نرسد و دو حلقهٔ دیگر نقره گین خوردتر از آن هم بر دو مصراع
در زده چنانکه دست هر کس که خواهد بدان رسد و قفل بزرگ از نقره بر این دو حلقهٔ زیرین
بگذرانیده که بستن در بآن باشد و تا آن قفل بر نگیرند در گشوده نشود *

صفت اندرون کعبه عرض دیوار یعنی ثخانتش شش شبر است و زمین خانه
را فرش از رخام است همه سپید و در خانه سه خلوت کوچک است بر مثال دکانها یکی
مقابل در و دو بر جانب شمال و ستونها که در خانه است و در زیر سقف زده اند همه چوبین
است چهار سو تراشیده از چوب ساج الا یک ستون مدور است از جانب شمال تخته سنگی
رخام سرخ است طولانی که فرش زمین است و میگویند که رسول علیه الصلوات و السلام
بر آنجا نماز کرده اند و هر که آنرا شناسد جهد کند که نماز بر آنجا کند و دیوار خانه همه تختهای رخام

پوشیده است از الوان و بر جانب غربی شش محراب است از نقره ساخته بمیخ بر دیوار دوخته
هر یکی بالای مردی به تکلف بسیار از زرکاری و سواد سیم سوخته و چنانست که این محرابها از زمین
بلندتر است و مقدار چهار ارش دیوار خانه از زمین برتر ستاده است و بالاتر از آن همه دیوار
از رخام است تا سقف بنقارت و نقاشی کرده و اغلب بزر پوشیده اند بر چهار دیوار و در آن
سه خلوت که صفت کرده شد که یکی در رکن عراقی است و یکی در رکن شامی و یکی در رکن
یمانی و در هر یک دو تخته چوبین بمسمار نقره بر دیوار ها دوخته اند و آن تختها از کشتی نوح
علیه السلام است هر تخته پنج گز طول و یک گز عرض دارد و در آن خلوت که قفای حجر الاسود
است دیبای سرخ در کشیده اند و چون از در خانه در روند بر دست راست زاویهٔ خانه چهار
سو کرده مقدار سه گز در سه گز و در آنجا درجه ایست که آن را و بام خانه است و دری نقره گین
بیک طبقه بر آنجا نهاده و آنرا باب الرحمة خوانند و قفل نقره گین بر او نهاده باشد و چون بر
بام شدی دری دیگر است افگنده همچون دری بامی هر دو روی آن در نقره گرفته و بام خانه
بچوب پوشیده است و همه پوشش را بدیباها در گرفته چنانکه چوب هیچ پیدا نیست و بر دیوار
پیش خانه از بالای چوبها کتابه ایست زرین بدیوار آن دوخته و نام سلطان مصر آنجا
نوشته که مکه گرفته و از دست خلفای بنی عباس بیرون برده و آن العزیز لدین الله بوده
است و چهار تختهٔ نقره گین بزرگ دیگر است برابر یکدیگر هم بر دیوار خانه دوخته بمسمارهای نقره گین
و بر هر یک نام سلطانی از سلاطین مصر نوشته که هر یک از ایشان بروزگار خود آن تختها فرستاده
اند و اندر میان ستونها سه قندیل نقره آویخته است و پشت خانه برخام یمانی پوشیده است که
همچون بلور است و خانه را چهار روزن است بچهار گوشه و بر هر روزنی از آن تختهٔ آبگینه نهاده
که خانه بدان روشن است و باران فرو نیاید و ناودان خانه از جانب شمال است بر میانه جایی

وطول ناودان سه گز است و سرتاسر بزر نوشته است و جامه که خانه بدان پوشیده بود سپید بود و بدو موضع طراز داشت طرازی را یک گز عرض و میان هر دو طراز ده گز است بتقریب و زیر و بالا همین قیاس چنانکه بواسطهٔ دو طراز علو خانه بسه قسمت بود هر یک بقیاس ده گز و بر چهار جانب جامه محرابهای رنگین بافته اند و نقش کرده بزر رشته و پرداخته و بر هر دیواری سه محراب یکی بزرگ در میان و دو کوچک بر دو طرف چنانکه بر چهار دیوار دوازده محراب است بر آن خانه بر جانب شمال بیرون خانه دیواری ساخته اند مقدار یک گز و نیم و هر دو سر دیوار تا نزدیک ارکان خانه برده چنانکه این دیوار مقوس است و چون نصف دائره و میان جائی این دیوار از دیوار خانه مقدار پانزده گز دور است و دیوار و زمین این موضع مرخم کرده اند برخام ملون و منقش و این موضع را حجر گویند و آب ناودان بام خانه در این حجر ریزد و در زیر ناودان تخته سنگی سبز نهاده است بر شکل محرابی که آب ناودان بران افتد و آن سنگ چندان است که مردی بر آن نماز تواند کردن و مقام ابراهیم علیه السلام از خانه سوی مشرق است و آن سنگیست که نشان دو قدم ابراهیم علیه السلام بر آنجا است و آنرا در سنگی دیگر نهاده است و غلاف چهار سو کرده که به بالای مردی باشد از چوب بعمل هرچه نیکوتر و طبلهای نقره بر آورده و آن غلاف را دو جانب بزنجیرها در سنگهای عظیم بسته و دو قفل بر آن زده تا کسی دست بر آن نکند و میان خانه و مقام سی ارش است *

بیر زمزم از خانهٔ کعبه هم سوی مشرقست و بر گوشه حجر الاسود است و میان بیر زمزم و خانه چهل و شش ارش است و فراخی چاه سه گز و نیم در سه گز و نیم است و آبش شوری دارد لیکن بتوان خورد و سر چاه را حظیره کرده اند از تختهای رخام سپید بالائی آن دو ارش و چهار سوی خانهٔ زمزم آخرها کرده اند که آب در آن ریزند و مردم وضو سازند و زمین

خانهٔ زمزم را شبک چوبی کرده اند تا آب که می ریزند فرو میرود و درین خانه سوی مشرق است
برابر خانهٔ زمزم هم از جانب مشرق خانهٔ دیگرست مربع و گنبدی بر آن نهاده و آنرا سقایة
الحاج گویند اندر آنجا خمها نهاده باشد که حاجیان از آنجا آب خورند و ازین سقایة الحاج سوی
مشرق خانهٔ دیگرست طولانی و سه گنبد بر سر آن نهاده است و آنرا خزانة الزیت گویند اندر
او شمع و روغن و قنادیل باشد و گرد بر گرد خانه کعبه ستونها فرو برده اند و بر سر هر دو ستون
چوبها افگنده و بر آن تکلفات کرده از نقارت و نقش و بر آن حلقها و قلابها آویخته تا به
شب شمعها و چراغها بر آنجا نهند و از آن قندیل آویزند و آنرا مشاعل گویند و میان دیوار
خانه کعبه و این مشاعل که ذکر کرده شد صد و پنجاه گز باشد و آن طوافگاه است و جمله خانها که
در ساحت مسجد الحرام است بجز کعبه معظمه شرفها الله تعالی سه خانه است یکی خانهٔ زمزم و دیگر
سقایة الحاج و دیگر خزانة الزیت و اندر پوشش که برگرد مسجد است پهلوی دیوار صندوقهاست
از آن هر شهری از بلاد مغرب و مصر و شام و روم و عراقین و خراسان و ماوراء النهر و غیره و
بچهار فرسنگی از مکه ناحیتی است از جانب شمال که آنرا برقه گویند امیر مکه آنجا می نشیند با لشکری
که او را باشد و آنجا آب روان و درختان است و آن ناحیتی است در مقدار دو فرسنگ طول
و همین مقدار عرض و من درین سال از اول رجب بمکه مجاور بودم و رسم ایشان است که
مدام در ماه رجب هر روز در کعبه بگشایند بامداد وقتی که آفتاب برآید +

صفت گشودن در کعبه شرفها الله تعالی و کلید خانه کعبه گروهی از عرب دارند که
ایشانرا بنی شیبه گویند و خدمت خانه را ایشان کنند و از سلطان مصر ایشان را مشاهره
و خلعت بودی و ایشان را رئیسی است که کلید بدست او باشد و چون او بیاید پنج و شش
کس دیگر با او باشند چون بدانجا رسند از حاجیان مردی ده بروند و آن نردبان که صفت

کرده‌ایم برگیرند و بیارند و پیش در نهند و آن پیر آنجا رود و بر آستانه بایستد و دو تن دیگر بر آنجا روند و جامه دیبائی زرد را باز کنند یکسر از آن یکی از این دو مرد بگیرد و سر دیگر مرد دیگر همچون پرده که آن پیر را بپوشند که در کشاید و او قفل بگشاید و از آن حلقها بیرون کند و خلقی از حاجیان پیش در خانه ایستاده باشند و چون در باز کنند ایشان دست بدعا بر آرند و دعا کنند و هر که در مکه باشد چون آواز حاجیان بشنود داند که در حرم گشوده‌اند همه خلق یکباره به آوازی بلند دعا کنند چنانکه غلغله عظیم در مکه افتد پس آن پیر در اندرون شود و آن دو شخص همچنان آن جامه میدارند و دو رکعت نماز کند و بیاید و هر دو مصراع در باز کند و بر آستانه بایستد خطبه برخواند به آوازی بلند و بر رسول الله علیه الصلوات والسلام صلوات فرستد و بر اهل بیتش آنوقت آن پیر و یاران او بر دو طرف در خانه بایستند و حاج در رفتن گیرند و بخانه در میروند و هر یک دو رکعت نماز کنند و بیرون می‌آیند تا آنوقت که نیم روز نزدیک آید و در خانه که نماز کنند رو بدر کنند و بدیگر جوانب نیز روا است وقتی که خانه پر مردم شده بود که دیگر جای نبود که در روند مردم را شمردم هفتصد و بیست مرد بوده‌اند ٭

مردم یمن که بحج آیند عامهٔ آن چون هندوان هر یک لنگی بر بسته و موی‌ها فروگذاشته و ریشها بافته و هر یک کتاره قطیفی چنانکه هندوان در میان زده و گویند اصل هندوان از یمن بوده است و کتاره (قتاله) بوده است معرب کرده‌اند و در میان شعبان و رمضان و شوال روزهای دوشنبه و پنجشنبه و آدینه در کعبه بگشایند و چون ماه ذی القعده در آید دیگر در کعبه باز نکنند ٭

عمره جعرانه بچهار فرسنگی مکه از جانب شمال جائی است آنرا جعرانه گویند مصطفی صلی الله

علیه وسلم آنجا بوده است با لشکری شانزدهم ذی القعده از آنجا احرام گرفته است و بمکه آمده و عمره کرده و آنجا دو چاهی است یکی را بیر الرسول گویند یکی را بیر علی ابن ابی طالب صلوات الله علیهما و هر دو چاه را آب تمام خوش باشد و میان هر دو چاه ده گز باشد و آن سنت بر جا دارند و بدان موسم آن عمره بکنند و نزدیک آن چاه ها کوه پاره ایست که در آن موضع گوها در سنگ افتاده است همچو کاسها گویند پیغمبر علیه الصلوات والسلام بدست خود دران گو آرد سرشته است خلق که آنجا روند در آن گوها آرد سرشند با آب آن چاه ها و هم آنجا درختان بسیار است هیزم بکنند و نان پزند و به تبرک بولایتها برند و هم آنجا کوه پاره بلند است که گویند بلال حبشی بر آنجا بانگ نماز گفته است مردم بر آنجا روند و بانگ نماز گویند که در آن وقت که من آنجا رفتم خلقی بود که زیادت از هزار شتر عماری در آنجا بود تا بدیگر چه رسد و از مصر تا مکه بدین راه که این نوبت آمدم سه صد فرسنگ بود و از مکه تا یمن [illegible] ازده فرسنگ و دشت عرفات در میان کوه های خورد است چون پشته ها و مقدار دشت دو فرسنگ است در دو فرسنگ در آن دشت مسجدی بوده است ابراهیم علیه السلام کرده است و این ساعت منبری خراب از خشت مانده است و چون وقت نماز پیشین شود خطیب بر آنجا رود و خطبه جاری میکند پس بانگ نماز گویند و دو رکعت نماز بجماعت برسم مسافران بکنند و همه دران وقت قامت نماز گویند و دو رکعت دیگر نماز بجماعت بکنند پس خطیب بر شتر نشیند و سوی مشرف بروند بیک فرسنگی آنجا کوهی خرد سنگین است که آنرا جبل الرحمة گویند بر آنجا بایستند و دعا کنند تا آنوقت که آفتاب فرو رود و پسر شاد دل که امیر عدن بود آب آورده بود از جائی دور و مال بسیار بر آن خرج کرده و آب از آن کوه آورده و بدشت عرفات برده و آنجا حوضها ساخته که در ایام حج پر آب کنند تا حاج را آب باشد و هم این شاد دل

بهر جبل الرحمة چهار طاقی ساخته عظیم که روز و شب عرفات بر گنبد آن خانه چراغها و شمعهای
بسیار بنهند که از دو فرسنگ بتوان دید چنین گفتند که امیر مکه از او هزار دینار بستید که اجازت
داد تا آن خانه بساخت نهم ذی الحجه سنه ۴۴۲ اثنی واربعین واربعمائة حج چهارم بیاری
خدای سبحانه و تعالی بگذاردم و چون آفتاب غروب کرد و حاج و خطیب از عرفات بازگشتند
یک فرسنگ بیامدند تا بمشعر الحرام و آنجا را مزدلفه گویند بنائی ساخته اند خوب بچون مقصوره
که مردم آنجا نماز کنند و سنگ رجم را بمنی اندازند از آنجا برگیرند و رسم چنانست که آن شب
یعنی شب عید آنجا باشند و بامداد نماز کنند و چون آفتاب طلوع کند بمنی روند و حاج آنجا
قربان کنند و مسجدی بزرگ است آنجا که آن مسجد را خیف گویند و آن روز خطبه و نماز عید
کردن بمنی رسم نیست و مصطفی صلی الله علیه وسلم نفرموده است روز دهم بمنی باشند و
سنگ بیندازند و شرح آن در مناسک حج گفته اند دوازدهم ماه هرکس که عزم بازگشتن
داشته باشد هم از آنجا باز گردد و هرکه بمکه خواهد بود بمکه رود پس از آن از اعرابی شتر کرای
گرفتم تا لحسا و گفتند از مکه تا آنجا به سیزده روز روند وداع خانه خدای تعالی کردم روز آدینه
نوزدهم ذی الحجه سنه ۴۴۲ اثنی واربعین واربعمائة که اول خرداد ماه قدیم بود هفت فرسنگ
از مکه برفتم مرغزاری بود از آنجا کوهی بدید آمد چون براه کوه شدیم صحرائی بود و دیها بود
و چاهی بود که آنرا بیر الحسین بن سلامه میگفتند و هوای سرد بود و راه سوی مشرق میشدید
دوشنبه بیست و دوم ذی الحجه بطائف رسیدیم که از مکه تا آنجا دوازده فرسنگ باشد
طائف ناحیتی است بر سر کوهی باه خرداد چنان سرد بود که در آفتاب می بایست نشست
و بمکه خربزه فراخ بود و آنچه قصبه طائف است شهرکی است و حصاری است محکم بازارکی
کوچک و جامعی مختصر دارد و آب روان و درختان نار و انجیر بسیار داشت قبر عبد الله

عباس رضی الله عنه آنجاست بنزدیک آن قصبه و خلفای بغداد آنجا مسجدی عظیم ساخته اند و آن قبر را در گوشهٔ آن مسجد گرفته بدست راست محراب و منبر و مردم آنجا خانها ساخته اند و مقام گرفته از طائف برفتیم و کوه و سنگستانی بود که میرفتیم و هر جا حصارکها و دیهکها بود و در میان شکستها حصارکی خراب بمن نمودند اعراب گفتند این خانهٔ لیلی بوده است و قصهٔ ایشان عجیب است و از آنجا بحصاری رسیدیم که آنرا مطار میگفتند و از طائف تا آنجا دوازده فرسنگ بود و از آنجا بناحیتی رسیدیم که آنرا ثریا میگفتند آنجا خرمایستان بسیار بود و زراعت میکردند بآب چاه و دولاب و در این ناحیه میگفتند که هیچ حاکم و سلطان نباشد و هر جا رئیسی و مهتری باشد بسر خود و مردم دزد و خونی همه روز با یکدیگر جنگ و خصومت کنند و از طائف تا آنجا بیست و پنج فرسنگ بود و از آنجا بگذشتم حصاری بود که آنرا جزع میگفتند و در مقدار نیم فرسنگ زمین چهار حصار بود آنچه بزرگتر بود که ما آنجا فرود آمدیم آنرا حصن بنی نسیر میگفتند و درختهای خرما بود اندک و خانهٔ آن شخص که شتر ازو گرفته بودیم در این جزع بود پانزده روز آنجا باندم خفیر نبود که ما را بگذراند و عرب آن موضع هر قومی را حدی باشد که علف خوار ایشان بود و کسی بیگانه در آنجا نتواند شدن که هر که را که بی خفیر یابند بگیرند و برهنه کنند پس از هر قومی خفیری باشد تا از آن حد بتوان گذشت و خفیر بدرقه باشد و قلاوز نیز گویند اتفاقاً سرور آن اعراب که در راه ما بودند که ایشانرا بنی سواد میگفتند بجزع آمد و ما او را خفیر گرفتیم و او را ابو غانم عبس بن البعیر میگفتند با او برفتیم قومی روی بما نهادند پنداشتند صیدی یافتند چه ایشان هر بیگانه را که بینند صید خوانند چون رئیس ایشان با ما بود چیزی نگفتند و گرنه آن مرد نبودی ما را هلاک کردندی فی الجمله در میان ایشان بکهندی باندیم که خفیر نبود که ما را بگذراند و از آنجا خفیری دو بگرفتیم هر یک بده دینار تا ما را بمیان قومی

دیگر بر در قومی عرب بودند که پیران هفتاد ساله مرا حکایت کردند که در عمر خویش بجز شیر شتر
چیزی نخورده بودند چه در این بادیها چیزی نیست الا علفی شور که شتر میخورد ایشان خود
گمان میبردند که همه عالم چنان باشد من از قومی بقومی نقل و تحویل میکردم و همه جا مخاطره
و بیم بود الا آنکه خدای تبارک و تعالی خواسته بود که ما بسلامت از آنجا بیرون آییم بجایی
رسیدیم در میان سنگستانی که آنرا ثریا می گفتند کوهها بود هر یک چون گنبدی که من در هیچ
ولایتی مثل آن ندیدم بلندی چندان که تیر بآنجا نرسد و چون تخم مرغ املس و صلب
کی هیچ شقی در آن ناهموار بر آن نمی نمود و از آنجا بگذشتیم چون همراهان ما سوسماری میدیدند میکشتند
و بخوردند و هر کجا عرب بود شیر شتر می دوشیدند من از سوسمار نتوانستم خوردن نه شیر شتر و در راه
هر جای درختی بود که باری داشت مقداری که دانه ماشی باشد از آن چند دانه حاصل
میکردم و بدان قناعت مینمودم و بعد از مشقت بسیار و چیزها که دیدیم و رنجها که کشیدیم بفلج
رسیدیم بیست و سیوم صفر از مکه تا آنجا صد و هشتاد فرسنگ بود و این فلج در میان بادیه
است ناحیتی بزرگ بوده است ولیکن به تعصب خراب شده است آنچه در آن وقت که
ما آنجا رسیدیم آبادان بود مقدار نیم فرسنگ در یک میل عرض بود و در این مقدار چهارده حصار
بود مردمکانی دزد و مفسد و جاهل و این چهارده حصن بدو گروه بودند که مدام میان ایشان
خصومت و عداوت بود و ایشان گفتند ما از اصحاب الرقیمیم که در قرآن ذکر کرده است تعالی
و تقدس و آنجا چهار کاریز بود و آب آن همه بر نخلستان می افتاد و زرع ایشان بر زمین
بلندتر بود و بیشتر آب از چاه میکشیدند که زرع را آب دهند و زرع به شتر میکردند نه بگاو و چه آنجا گاو
ندیدم و ایشان را اندک زراعتی باشد و هر مردی خود را روزی بده سیر غله اجری کرده باشد
که آن مقدار بنان پزند و از این نماز شام تا دیگر نماز شام همچون رمضان چیزکی خورند

تا بروز خرما خورند و آنجا خرما ارزان بس نیکو دیدم الا آنکه در بصره و غیره و این مردم عظیم درویش
و بدبخت باشند با همه درویشی همه روز جنگ و عداوت و خون کنند و آنجا خرمایی بود که میدون
میگفتند هر یکی ده درم و خسته که در میانش بود دانگ و نیم بیش نبود و گفتند اگر بیست سال
بنهند تباه نشود و معامله ایشان بزر نیشابوری بود و من در این فلج چهار ماه بماندم بحالتی
که از آن صعب تر نشود و هیچ چیز از دنیاوی با من نبود الا دو سله کتاب و ایشان مردمی
گرسنه و برهنه و جاهل بودند هر که بنماز می آمد البته با سپر و شمشیر بود و کتاب نمی خریدند مسجدی
بود که ما در آنجا بودیم اندک رنگ شنجرف و لاجورد با من بود بر دیوار آن مسجد بیتی نوشتم
و برگ شاخ و برگی در میان آن بردم ایشان بدیدند عجب داشتند و همه اهل حصار جمع
شدند و بتفرج آن آمدند و مرا گفتند که اگر محراب این مسجد را نقش کنی صد من خرما بتو دهیم
و صد من خرما نزدیک ایشان ملکی بود چه تا من آنجا بودم از عرب لشکری بآنجا آمد و از ایشان
پانصد من خرما خواست قبول نکردند و جنگ کردند و ده تن از اهل حصار کشته شد و هزار نخل
ببریدند و ایشان ده من خرما ندادند چون با من شرط کردند من آن محراب نقش کردم و آن
صد من خرما فریادرس ما بود که غذایی نمی یافتیم و از جان نا امید شده بودیم که تصور نمیتوانستیم
کرد که از آن بادیه هرگز بیرون توانیم افتاد چه بهر طرف که آبادانی داشت دویست فرسنگ
بیابان می بایست برید مخوف و مهلک و در آن چار ماه هرگز پنج من گندم بیک جا ندیدم
تا عاقبت قافله از یمامه بیامد که ادیم گیرد و به لحسا برد که ادیم از یمن با این فلج آرند وتجار فروشند
عربی گفت من ترا به بصره برم و با من هیچ نبود که بکرا بدهم و از آنجا تا بصره دویست فرسنگ
و کرای شتر یک دینار بود و از آنکه شتری نیکو بدو سه دینار میفروختند مرا چون نقد نبود و بنسیه
می بردند گفت سی دینار در بصره بدهی تا بریم بضرورت قبول کردم و هرگز بصره ندیده بودم

پس آن عربان کتابهای من بر شتر نهادند و برادرم را بر اشتر نشاندند و من پیاده برفتم روی

بمطلع بنات النعش زمینی هموار بود بی کوه و پشته هر کجا زمین سخت تر بود آب باران ایستاده

بودی و شب و روز میرفتند که هیچ جا اثر راه پدید نبود الا بر سمت میرفتند و عجب آنکه بی هیچ

نشانی ناگاه بسر چاهی برسیدندی که آب بود القصه بچهار شبانروز به یمامه آمدیم بیمامه حصاری

بود بزرگ و کهنه از بیرون حصار شهری است و بازاری و از هر گونه صناع در آن بودند و

جامعی نیک و امیران آنجا از قدیم باز علویان بوده اند و کسی آن ناحیت از دست ایشان

نگرفته بود از آنکه آنجا خود سلطان و ملکی قاهر نزدیک نبود و آن علویان نیز شوکتی داشتند که

از آنجا سیصد و چهارصد سوار بر نشستی و زیدی مذهب بودند و در قامت گویند محمد و علی

خیر البشر و حی علی خیر العمل و گفتند مردم آن شهر شریفیه باشند و بدین ناحیت آبهای روان است

از کاریز و نخلستان و گفتند چون خرما فراخ شود یکهزار من بیکدینار باشد و از یمامه بلحسا چهل فرسنگ

میداشتند و بزمستان توان رفت که آب باران جاها باشد که بخورند و بتابستان نباشد

لحسا شهری است بر صحرا نهاده که از هر جانب که بدانجا خواهی رفت بادیهٔ عظیم بباید برید و

نزدیکتر شهری از مسلمانی که آنرا سلطانی است بلحسا بصره است و از لحسا تا بصره صد و پنجاه

فرسنگ است و هرگز به بصره سلطانی نبوده است که قصد لحسا کند ٭

صفت شهر لحسا شهری است که همه سواد و روستای وی حصاری است و چهار باروی قوی

از پس یکدیگر در گرد او کشیده است از گل محکم و میان هر دو دیوار قرب یک فرسنگ باشد

و چشمهای آب عظیم است در آن شهر که هر یک پنج آسیا گرد باشد و همه این آب در ولایت

بر کار گیرند که از دیوار بیرون نشود و شهری جلیل در میان این حصار نهاده است با همه آلتی که

در شهرهای بزرگ باشد و در شهر بیش از بیست هزار مرد سپاهی باشد و گفتند سلطان آن

مردی شریف بوده و آن مردم را از مسلمانی باز داشته بوده و گفته نماز و روزه از شما برگرفتم و دعوت
کرده بود آن مردم را که مرجع شما جز با من نیست و نام او ابوسعید بوده است و چون از اهل
آن شهر پرسند که چه مذهب داری گوید که ما بوسعیدی ایم نماز نکنند و روزه ندارند و لیکن بر
محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و پیغامبری او مقر اند ابوسعید ایشان را گفته است که من باز
پیش شما آیم یعنی بعد از وفات و گور او بشهر لحسا اندر است و مشهدی نیکو جهت او ساخته
اند و وصیت کرده است فرزندان خود را که مدام شش تن از فرزندان من این پادشاهی
نگاه دارند و محافظت کنند رعیت را بعدل و داد و مخالفت یکدیگر نکنند تا من باز آیم اکنون
ایشان را قصری عظیم است که دار الملک ایشان است و تختی که شش ملک بیک جای بر آن
تخت نشینند و باتفاق یکدیگر فرمان دهند و حکم کنند و شش وزیر دارند پس این شش
ملک که بر یک تخت نشینند و شش وزیر بر تختی دیگر و هر کار که باشد به کنگاج یکدیگر می سازند
و ایشان را در آن وقت سی هزار بنده درم خریده زنگی و حبشی بود و کشاورزی و باغبانی میکردند
و از رعیت عشر چیزی نخواستند و اگر کسی درویش شدی یا صاحب قرض او را تعهد کردندی
تا کارش نیکو شدی و اگر زری کسی را بر دیگری بودی بیش از مایهٔ او طلب نکردندی و هر غریب
که بدان شهر افتد و صنعتی داند چندانکه کفاف او باشد مایه بدادندی تا او اسباب و آلتی که
در صنعت او بکار آید بخریدی و بمراد خود زر ایشان که همان قدر که ستده بودی باز دادی و اگر کسی
از خداوندان ملک و آسیاب را ملکی خراب شدی و قوت آبادان کردن نداشتی ایشان
غلامان خود را نامزد کردندی که بشدندی و آن ملک و آسیاب آبادان کردندی و از صاحب
ملک هیچ نخواستندی و آسیاها باشد در لحسا که ملک سلطان باشد بسوی رعیت غله آرد کنند که
هیچ نستانند و عمارت آسیا و مزد آسیابان از مال سلطان دهند و آن سلاطین را

سادات حسی گفتند و وزرائی ایشان را شائره و در شهر لحسا مسجد آدینه نبود و خطبه و نماز نمیکردند
والا آنکه مردی عجمی آنجا مسجدی ساخته بود و نام آن مرد علی بن احمد مردی مسلمان حاجی بود
و متمول و حاجیان که بدان شهر رسیدندی او تعهد کردی و دران شهر خرید و فروخت و
داد و ستد بسرب میکردند و سرب در زنبیلها بود در هر زنبیلی شش هزار درم سنگ چون
معامله کردندی زنبیل شمردندی و همچنان برگرفتندی و آن نقد کسی از آن بیرون
نبردندی و آنجا فوطه های نیکو بافند و به بصره برند و بدیگر بلاد اگر کسی نماز کند او را باز ندارند
ولیکن خود نکنند و چون سلطان بر نشیند هر که با وی سخن گوید او را جواب خوش دهد
و تواضع کند و هرگز شراب نخورند و پیوسته اسپی تنگ بسته و با طوق و سرافسار بر گور خانه
ابوسعید به نوبت بداشته باشند روز و شب یعنی چون ابوسعید برخیزد بر آن اسپ نشیند
و گویند ابوسعید گفته است فرزندان خویش را که چون من بیایم و شما مرا باز نشناسید
نشان آن باشد که مرا با شمشیر من بر گردن زنید اگر من باشم در حال زنده شوم و آن
قاعده بدان سبب نهاده است تا کسی دعوی بوسعیدی نکند و یکی از آن سلطان در
ایام خلفائی بغداد با لشکر بمکه شده است و شهر مکه ستده و خلقی مردم را در طواف در گرد
خانهٔ کعبه کشتند و حجر الاسود از رکن بیرون کرده بلحسا بردند و گفته بودند که این سنگ
مقناطیس مردم است که مردم را از اطراف جهان بخویشتن میکشد و ندانسته اند که شرف
و جلالت نبوت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم بدانجا میکشد که حجر از بسیار سالها بار آنجا
بود و هیچکس بآنجا نمیشد و آخر حجر الاسود از ایشان باز خریدند و بجای خود بردند و در شهر
لحسا گوشت همه حیوانات فروشند چون گربه و سگ و خر و گاو و گوسپند و غیره و هر چه
فروشند سر و پوست آن حیوان نزدیک گوشتش نهاده باشند تا خریدار داند که چه میخرد

و آنجا سنگ ها فربه کنند همچون گوسپند معلوف تا از فربهی چنان شود که نتواند رفتن بعد از آن میکشند و میخورند و چون از لحسا بجانب مشرق روند هفت فرسنگی دریاست اگر در دریا بروند بحرین باشد و آن جزیره ایست پانزده فرسنگ طول آن و شهری بزرگ است و نخلستان بسیار دارد و مروارید از آن دریا برآورند و هرچه غواصان برآورندی یک نیمه سلاطین لحسا را بودی و اگر از لحسا سوی جنوب بروند به عمان رسند و عمان بر زمین عرب است ولیکن سه جانب او بیابان و بر است که هیچکس آنرا نتواند بریدن ولایت عمان هشتاد فرسنگ در هشتاد فرسنگ است و گرمسیر و آنجا جوز هندی که نارگیل میگویند روید و اگر از عمان بدریا روی فرا مشرق روند به بارگاه کیش و کران رسند و اگر سوی جنوب روند بعدن رسند و اگر جانب دیگر بفارس رسند و بلحسا چندان خرما باشد که ستور را از خرما فربه کنند که وقت باشد که زیادت از هزار من بیک دینار بدهند و چون از لحسا سوی شمال روند هفت فرسنگی ناحیتی است که آنرا قطیف میگویند و آن نیز شهری بزرگ است و نخیل بسیار دارد و امیری عرب بدر لحسا رفته بود و یک سال آنجا نشسته و از آن چهار باره که دارد یکی ستده و خیلی غارت کرده چیزی بدست نداشته بود با ایشان و چون مرا بدید از روی نجوم پرسید که آیا من میخواهم که لحسا بگیرم توانم یا نه که ایشان بی دین اند من هرچه مصلحت بود میگفتم و نزدیک من هم بدویان با اهل لحسا نزدیک باشند به بی دینی که آنجا کس باشد که یک سال آب بر دست نزند و این معنی که تقریر کردم از سر بصیرت گفتم نه چیزی از اراجیف که من نُه ماه در میان ایشان بودم بیک دفعه نه بتفاریق و شیر که نمی توانستم خورد و از هر کجا آب خواستمی که بخورم شیر بمن عرض کردندی و چون نستدمی و آب خواستمی گفتندی هر کجا آب بینی

آب طلب کنی که آنکس را باشد که آب باشد و ایشان همه عمر هرگز گرما به ندیده بودند و آب روان
اکنون با سر حکایت رویم که از سیامه چون بجانب بصره روانه شدیم هر منزل که رسیدیم
جائی آب بودی جائی نبودی تا بیستم شعبان سنه ثلث و اربعین و اربعمائة بشهر بصره
رسیدیم دیواری عظیم داشت الا آن جانب که با آب بود دیوار نبود و آن آب شط است و
دجله و فرات که بسر حد اعمال بصره بهم میرسند و چون آب جویره نیز باشان می رسد آنرا
شط العرب میگویند و ازین شط العرب دو جوی عظیم برگرفته اند که میان فم هر دو جوی
یک فرسنگ باشد و هر دو را برده صوب قبله برانده مقدار چهار فرسنگ و بعد از آن سر
هر دو جوی باهم رسانیده و مقدار یک فرسنگ دیگر یک جوی را هم بجانب جنوب رانده
و ازین نهرها جویهای بیحد برگرفته اند و باطراف بدر برده و بر آن نخلستانها و باغات ساخته
و این هر دو جوی یکی که بالاتر است و آن مشرقی شمال باشد نهر معقل گویند و آنکه مغربی
و جنوبی است نهر ابله و ازین دو جوی جزیرهٔ بزرگ حاصل شده است که مربع طولانی
است و بصره برکنارهٔ ضلع اقصر ازین مربع نهاده است و مرغ[illegible] مغربی بصره
بریه است چنانکه هیچ آبادانی و آب و اشجار نیست و در آنوقت که آنجا رسیدیم شهر اغلب
خراب بود و آبادانی ها عظیم پراگنده که از محله تا محله مقدار نیم فرسنگ خرابی بود اما در و
دیوار محکم و معمور بود و خلق انبوه بود و سلطان را دخل بسیار حاصل شدی و در آنوقت امیر
بصره پسر اباکالنجار دیلمی بود که ملک پارس بود و وزیرش مردی پارسی بود و او را ابو
منصور شهمردان میگفتند و هر روز در بصره بسه جای بازار بودی اول روز در یکی داد و ستد
کردندی که آنرا سوق الخزاعة گفتندی و میانه روز بجائیکه آنرا سوق عثمان گفتندی
و آخر روز جائیکه آنرا سوق القداحین گفتندی و حال بازار آنجا چنان بود که آنکس را که

چیزی بودی بصراف دادی و از صراف خط بستدی و هرچه بایستی بخریدی و بهای آن بر صراف
حواله کردی و چندانکه در آن شهر بودی بیرون از خط صراف چیزی ندادی چون بآنجا
رسیدیم از برهنگی و عاجزی بدیوانگان مانند بودیم و سه ماه بود که موی سر باز نکرده
بودیم و خواستم که در گرمابه روم باشد که گرم شوم که هوا سرد بود و جامه نبود و من برادرم
هر یک به لنگی کهنه پوشیده بودیم و پلاس پاره در پشت بسته از سرما گفتم اکنون ما را که در
حمام گذارد خرجینکی بود که کتاب در ان می نهادم بفروختم و از بهای آن درمکی چند سیاه
در کاغذی کردم که بگرمابه بان دهم تا باشد که ما را دمکی زیادت تر در گرمابه بگذارد که شوخ از خود
باز کنیم چون آن درمکها پیش او نهادم در ما نگریست پنداشت که ما دیوانه ایم گفت بروید که
هم اکنون مردم از گرمابه بیرون می آیند و نگذاشت که ما بگرمابه در رویم از آنجا با خجالت بیرون
آمدیم و بشتاب برفتیم کودکان بر در گرمابه بازی میکردند پنداشتند که ما دیوانگانیم در پی ما افتادند
و سنگ می انداختند و بانگ میکردند ما بگوشه باز شدیم و بتعجب در کار دنیا مینگریستیم و مکاری از
ما سی دینار مغربی میخواست و هیچ چاره ندانستیم جز آنکه وزیر ملک اهواز که او را ابوالفتح علی بن
احمد میگفتند مردی اهل بود و فضل داشت از شعر و ادب و هم کرمی تمام به بصره آمده با ابنا و
حاشیه و آنجا مقام کرده اما در شغلی نبود پس مرا در آن حال با مردی پارسی که هم از اهل فضل بود
آشنائی افتاده بود و او را با وزیر صحبتی بودی و هر وقتی نزد او تردد کردی و این شخص پارسی
هم دست تنگ بود و وسعتی نداشت که حال مرا مرمتی کند احوال مرا نزد وزیر باز گفت
و چون وزیر بشنید مردی را با اسپی نزدیک من فرستاد که چنانکه هستی برنشین و نزدیک من آئی
من از بدحالی و برهنگی شرم داشتم و رفتن مناسب ندیدم رقعه نوشتم و عذری خواستم و
گفتم بعد ازین بخدمت رسم و غرض من دو چیز بود یکی بینوائی دوم گفتم همانا او را تصور

شود که مرا در فضل مرتبه ایست زیادت تا چون بر رقعهٔ من اطلاع یابد قیاس کند که مرا اهلیت
چیست تا چون بخدمت او حاضر شوم خجالت نبرم در حال سی دینار فرستاد که این را بهای
تن جامه بدهید از آن دو دست جامهٔ نیکو ساختیم و روز سیوم بمجلس وزیر شدیم مردی اهل و ادیب
و فاضل و نیکو منظر و متواضع دیدیم و متدین و خوش سخن و چهار پسر داشت مهترین جوانی
فصیح و ادیب و عاقل و او را رئیس ابو عبدالله احمد بن علی بن احمد گفتندی مردی شاعر
بود و دبیر و جوانی خردمند و پرهیزگار ما را نزدیک خویش باز گرفت و از اول شعبان تا نیمه
رمضان آنجا بودیم و آنچه آن اعرابی کرای شتر بر ما داشت بسی دینار هم این وزیر فرمود
تا بدو دادند و مرا از آن رنج آزاد کردند خدای تبارک و تعالی همه بندگان خود را از عذاب قرض
و دین فرج دهاد بحق الحق و اهله و چون بخواستیم رفت ما را بانعام و اکرام براه دریا گسیل
کرد چنانکه در کرامت و فراغ بپارس رسیدیم از برکات آن آزاد مرد که خدای
عز و جل از آزاد مردان خوشنود باد در بصره بنام امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب صلوات
الله علیه سیزده مشهد است یکی از آن مشهدی بنی مازن گویند همان آنست که در ربیع الاول
سنه خمس و ثلثین از هجرت نبی علیه الصلوات والسلام امیرالمؤمنین علی صلوات الله
علیه به بصره آمده است و عائشه رضی الله عنها بحرب آمده بود و امیرالمؤمنین علیه السلام
دختر مسعود نهشلی را لیلی بزنی کرده بود که این مشهد سرای آن زن است و امیرالمؤمنین
علیه السلام هفتاد و دو روز در آنجا مقام کرد و بعد از آن بجانب کوفه باز گشت و دیگر
مشهدیست در پهلوی مسجد جامع که آن را مشهد باب الطیب گویند و در جامع بصره چوبی
دیدم که درازی آن سی ارش بود و غلیظی آن پنج شبر و چهار انگشت بود و یک سر
آن غلیظ تر بود و از چوبهای هندوستان بود گفتند که امیرالمؤمنین علیه السلام آن

آن چوب را برگرفته است و آنجا آورده است و باقی این یازده مشهد دیگر هر یک بوضعی دیگر بود
و همه را زیارت کردم و بعد از آنکه حال دنیاوی ما نیک شده بود هر یک لباسی پوشیدیم روزی
بدر آن گرمابه شدیم که ما را در آنجا نگذاشتند چون از در در رفتیم گرمابه بان و هر که آنجا بودند
همه بر پای خاستند و بایستادند چندانکه ما در حمام شدیم و دلاک و قیم درآمدند و خدمت
کردند و بوقتی که بیرون آمدیم هر که در مسلخ گرمابه بود همه بر پای خاسته بودند و نمی نشستند
تا ما جامه پوشیدیم و بیرون آمدیم و در آن میانه حمامی بیاری از آن خود میگوید که این
جوانانند که فلان روز ما ایشان را در حمام نگذاشتیم و گمان بردند که ما زبان ایشان ندانیم
من بزبان تازی گفتم راست میگوئی ما آنیم که پلاس پاره ها در پشت بسته بودیم و آن مرد
خجل شد و عذرها خواست و این هر دو حال در مدت بیست روز بود و این فصل بدان
آوردم تا مردم بدانند که بشدتی که از روزگار پیش آید نباید نالید و از فضل و رحمت
آفریدگار جل جلاله و عم نواله ناامید نباید شد که او تعالی رحیم است ٭

صفت مد و جزر بصره و جویهای آن

دریای عمان را عادت است
که در شبانروزی دو بار مد برآورد چنانکه مقدار ده گز آب ارتفاع گیرد و چون تمام ارتفاع
گیرد بتدریج جزر کند و فرو نشستن گیرد تا ده دوازده گز و آن ده گز که ذکر می رود به بصره
بر عمودی یا دیواری بدید آید که آنرا قایم کرده باشند یا بدیواری والا اگر زمین هامون بود و نه بلند
بود بعظیم دور برود چنانست که دجله و فرات که نرم میروند چنانکه بعضی مواضع محسوس نیست
که بکدام طرف میروند چون دریا مد کند قرب چهل فرسنگ آب ایشان مد کند و چنان
شود که پندارند باز گشته است و به بالای بر میرود اما بمواضع دیگر از کناره های دریا بنسبت
بلندی و هامونی زمین باشد هر کجا هامون باشد بسیار آب بگیرد و هر جا بلند باشد کمتر

بگیرد و این مد و جزر گویند تعلق به قمر دارد که هر وقت که قمر بر سمت رأس و زحل باشد و
آن عاشر و رابع است آب در غایت مد باشد و چون قمر بر دو افق یعنی افق مشرق و مغرب باشد
غایت جزر باشد دیگر آنکه چون قمر در اجتماع و استقبال شمس باشد آب در زیادت باشد
یعنی مد درین اوقات بیشتر باشد و ارتفاع بیش گیرد و چون در تربیعات باشد آب در
نقصان باشد یعنی بوقت مد علوش چندان نباشد و ارتفاع نگیرد که بوقت اجتماع و استقبال
بود و جزر نیز از آن فروتر نشیند که بوقت اجتماع و استقبال می نشست پس بدین دلایل
میگویند که تعلق این مد و جزر از قمر است والله تعالی اعلم و شهر ابله که بر کنار نهر است و نهر
ابله بدو موسوم است شهری آبادان دیدم با قصرها و بازارها و مساجد و اربطه که آنرا حد و وصف
نتوان [illegible] بر جانب شمال نهر بود و از جانب جنوب نیز محلتها و مساجد و اربطه
و بازارها بود و بناهای عظیم بود چنانکه از آن نزه تر در عالم نباشد و آنرا شق عثمان میگویند
و شطی بزرگ که آن فرات و دجله است و آنرا شط العرب گویند بر شرقی ابله است [illegible]
بر جنوبی دو نهر [illegible] به بصره [illegible] در مقدمه گفته آمده است
و بصره را بیست ناحیتی است که در هر ناحیتی مبالغی از دیهها و مزارع بود +

صفت [illegible] البصره [illegible]

العرب [illegible] المثان [illegible] جزیرة [illegible] جزیرة [illegible]
[illegible] و گویند [illegible] چنان بود [illegible]
نتوانستی گذشتن غرقابی عظیم [illegible]
[illegible] استخوان [illegible] کردند و سر گشته [illegible]
فی الجمله منتصف [illegible]

ازین شهر بموضعی رساند که ایمن باشد چون رقعه بفرستادم روز سیم شصتی مرد پیاده دیدم
که همه با سلاح بنزدیک من آمدند و گفتند ما را شیخ فرستاده است تا در خدمت تو بارغان
رویم و ما را بدلداری بارغان بردند ارغان شهری بزرگ است و در او بیست هزار مرد
بود و بر جانب مشرقی آن رودی آب است که از کوه درآید و بجانب شمال آن
رود چهار جوی عظیم بریده اند و آب میان شهر در برده که خرج بسیار کرده اند و از شهر
بگذرانیده و آخر شهر آن باغها و بستانها ساخته و نخل و نارنج و ترنج و زیتون بسیار
باشد و شهر چنانست که چندانکه بر روی زمین خانه ساخته اند در زیر زمین همچند آن
دیگر باشد و در همه جا در زیر زمین ها و سردابها آب میگذرد و تابستان مردم شهر را بواسطه
آن آب در زیر زمینها آسایش باشد و در آنجا از اغلب مذهب مردم بودند و معتزله را امامی
بود که او را ابوسعید بصری میگفتند مردی فصیح بود و اندر هندسه و حساب دعوی میکرد و مرا
با او بحث افتاد و از یکدیگر سوالها کردیم و جوابها گفتیم و شنیدیم در کلام و حساب و غیره
اول محرم از آنجا برفتیم و براه کوهستان روی باصفهان نهادیم در راه بکوهی رسیدیم
دره تنگ بود عام گفتندی که این کوه را بهرام گور بشمشیر بریده است و آنرا شمشیر بریدی گفتند
و آنجا آبی عظیم دیدیم که از دست راست ما از سوراخ بیرون می آمد و از جای بلند فرو میدوید
و عوام میگفتند این آب تابستان مدام می آید و چون زمستان شود باز ایستد و یخ
بندد و بلوردغان رسیدیم که از ارغان تا آنجا چهل فرسنگ بود و این لوردغان سرحد
پارس است و از آنجا بخان لنجان رسیدیم و بر دروازه شهر نام سلطان طغرلبیک نوشته
دیدم و از آنجا بشهر اصفهان هفت فرسنگ بود مردم خان لنجان عظیم ایمن و آسوده بودند
هر یک بکار و کدخدائی مشغول از آنجا برفتیم هشتم صفر سنه اربع و اربعین و اربعمائه بود

که بشهر اصفهان رسیدیم از بصره تا اصفهان صد و هشتاد فرسنگ باشد شهری است بر
هامون نهاده آب و هوا خوش دارد و هر جا که ده گز چاه فرو برند آبی سرد خوش بیرون آید
و شهر دیواری حصین بلند دارد و دروازه ها و جنگ گاه ها ساخته و بر همه بارو کنگره ساخته
و در شهر جویهای آب روان و بناهای نیکو و مرتفع و در میان شهر مسجد آدینه بزرگ نیکو
و باروی شهر را گفتند سه فرسنگ و نیم است و اندرون شهر همه آبادان که هیچ از وی خراب
ندیدم و بازارهای بسیار و بازاری دیدم از آن صرافان که اندر او دویست مرد صراف بود
و هر بازاری را دربندی و دروازه و همه محلتها و کوچها را همچنین دربندها و دروازه های محکم و
کاروانسراهای پاکیزه بود و کوچه بود کآنرا کوطراز میگفتند و دران کوچه پنجاه کاروانسرای
نیکو و در هر یک بیاعان و حجره داران بسیار نشسته و این کاروان که ما با ایشان همراه
بودیم یکهزار و سیصد خروار بار داشتند که در آن شهر رفتیم هیچ باز دید نیامد که چگونه فرو آمدند
که هیچ جا تنگی موضعی نبود و نه تعذر مقام و علوفه و چون سلطان طغرل بیک ابوطالب
محمد بن میکائیل بن سلجوق رحمة الله علیه آن شهر گرفته بود مردی جوان آنجا گماشته
بود نیشابوری دبیری نیک با خط نیکو مردی آهسته نیکو لقا و او را خواجه عمید میگفتند
فضل دوست بود و خوش سخن و کریم و سلطان فرموده بود که سه سال از مردم هیچ
چیز نخواهند و او بر آن میرفت و پراگندگان همه روی بوطن نهاده بودند و این مرد
از دبیران شوری بوده بود و پیش از رسیدن ما قحطی عظیم افتاده بود اما چون ما آنجا
رسیدیم جو میدرودند و یک من و نیم نان گندم بیک درم عدل و سه من نان جوین هم
و مردم آنجا میگفتند هرگز بدین شهر هشت من نان کمتر بیکدرم کس ندیده است و
من در همه زمین پارسی گویان شهری نیکوتر و جامع تر و آبادان تر از اصفهان ندیدم

وگفتند اگر گندم وجو ودیگر حبوب بیست سال نهند تباه نشود وبعضی گفتند پیش ازانکه
بارو نبود هوای شهر خوشتر ازین بود وچون بارو ساختند متغیر شد چنانکه بعضی چیزها
بزیان می آید اما روستا همچنان است که بود وبسبب آنکه کاروان دیرتر براه می افتاد
بیست روز در اصفهان بماندم وبیست وهشتم صفر بیرون آمدیم بدیهی رسیدیم که آنرا
هیثماباد گویند وازانجا براه صحرا وکوه مسکیان بقصبهٔ نایین آمدیم واز سپاهان تا
آنجا سی فرسنگ بود واز نایین چهل وسه فرسنگ برفتیم بدیه گرمه ازناحیه بیابان
که این ناحیه ده دوازده پاره دیهه باشد وآن موضعی گرم است ودرختهای خرما بود
واین ناحیه کوفجان[له] داشته بودند درقدیم ودرین تاریخ که ما رسیدیم امیر گیلکی این ناحیه
را ازایشان ستده بود ونایبی ازان خود بدیهی که حصارکی دارد وآنرا پیاده گویند
بنشانده وآن ولایت را ضبط میکند وراهها ایمن میدارد واگر کوفجان براه زدن
روند سرهنگان امیر گیلکی براه ایشان سفر ستد وایشانرا بگیرند ومال بستانند وبکشند
وازمحافظت آن بزرگ این راه ایمن بود وخلق آسوده خدای تبارک وتعالی همه پادشاهان
عادل را حافظ وناصر ومعین باد وبر روانهای گذشتگان رحمت کناد ودرین راه
بیابان بهر دو فرسنگ گنبدکهای ساخته اند ومصانع که آب باران درآنجا جمع شود
دمواضع که زمین شورستان نباشد ساخته اند واین گنبدکها بسبب آنست تا مردم
راه گم نکنند ونیز بگرما وسرما لحظه درآنجا آسایشی کنند ودرراه ریگ روان دیدیم عظیم که
هرکه ازنشان بگردد ازمیان آن ریگ بیرون نتواند آمدن وهلاک شود وازان بگذشتیم
زمین شور پدید آمد برجوشیده که شش فرسنگ چنین بود که اگر ازراه کسی یکسو شدی
فرو رفتی وازانجا براه رباط زبیده که آنرا رباط مرامی گویند برفتیم وآن رباط را پنج چاه

[له] کوفچ وآن قومے باشند درکوہہاے کرمان ۱۲

آب ست که اگر رباط و آب نبودی کس از آن بیابان گذر نکردی و از آنجا به چهارده طبس آمدیم بدیهی که آنرا رستاباد میگفتند دهم ربیع الاول بطبس رسیدیم و از سپاهان تا طبس صد و ده فرسنگ میگفتند طبس شهری انبوه است اگرچه بروستا نماید و آب اندک باشد و زراعت کمتر کنند خرماستانها باشد و بساتین و چون از آنجا سوی شمال روند نیشابور به چهل فرسنگ باشد و چون سوی جنوب بخبیص روند براه بیابان چهل فرسنگ باشد وسوی مشرق کوهی محکم است و در آن وقت امیر آن شهر گیلکی بن محمد بود و بشمشیر گرفته بود و عظیم ایمن و آسوده بودند مردم آنجا چنانکه بشب در سراها نه بستندی و ستور در کویها باشد با آنکه شهر را دیوار نباشد و هیچ زن را زهره نباشد که با مرد بیگانه سخن گوید و اگر گفتی هر دو را بکشتندی و همچنین دزد و خونی نبود از پاس و عدل او و از آنچه من در عرب و عجم دیدم از عدل و امن بچهار موضع دیدم یکی بناحیت دشت در ایام لشکرخان دوم بدیلمستان در زمان امیر امیران جستان بن ابراهیم سیوم در ایام المستنصر بالله امیر المومنین چهارم بطبس در ایام امیر ابو الحسن گیلکی بن محمد و چندانکه بگشتم بامنی این چهار موضع ندیدم و نشنیدم و ما را هفده روز بطبس نگاهداشت و ضیافتها کرد و بوقت رفتن صلت فرمود و عذرها خواست ایزد سبحانه و تعالی از و خشنود باد و رکابداری از آن خود با من فرستاد تا زوزن که صد و شصت و دو فرسنگ باشد چون از طبس دوازده فرسنگ بیامدیم قصبۂ بود که آنرا رقه میگویند آبهای روان داشت و زرع و باغ و درخت و بارو و مسجد آدینه و دیهها و مزارع تمام دارد نهم ربیع الآخر از رقه برفتیم و دوازدهم ماه بشهر تون رسیدیم میان رقه و تون بیست فرسنگ است شهر تون شهری بزرگ بوده است اما در آن وقت که من دیدم اغلب خراب بود و بر صحرای نهاد

است و آب روان و کاریز دارد و بر جانب شرقی باغهای بسیار بود و حصاری محکم داشت
گفتند درین شهر چهار صد کارگاه بوده است که زیلو بافتندی و در شهر درخت پسته بسیار بود
در سرایها و مردم بلخ و تخارستان پندارند که پسته جز بر کوه نروید و نباشد و چون از شهر تون
برفتیم آن مرد گیلکی مرا حکایت کرد که وقتی ما از تون بگناباد میرفتیم دزدان بیرون آمدند
و بر ما غلبه کردند چند نفر از بیم خود را در چاه کاریز افگندند بعد از آن یکی را از آن جماعت
پدری مشفق بود بیامد و یکی را بمزد گرفت و در آن چاه گذاشت تا پسر او را بیرون آورد
چندان ریسمان و رسن که آن جماعت داشتند حاضر کردند و مردم بسیار آمدند هفتصد گز
رسن فرو رفت تا آن مرد به بن چاه رسید رسن در آن پسر بست و او را مرده برکشیدند و آن مرد
چون بیرون آمد گفت که آبی عظیم در این کاریز روانست و آن کاریز چهار فرسنگ
میرود و آن گفتند کیخسرو فرموده است کردن و بیست و سیوم شهر ربیع الآخر بشهر قاین
رسیدیم از تون تا آنجا هجده فرسنگ میدارند اما کاروان بچهار روز تواند شدن که فرسنگهای
گرانست قاین شهری بزرگ و حصین است و گرد شهرستان خندقی دارد و مسجد آدینه
بشهرستان اندرست و آنجا که مقصوره است طاقی عظیم بزرگست چنانکه در خراسان
از آن بزرگتر ندیدم و آن طاق نه در خور آن مسجد است و عمارت همه شهر بگنبد است و
از قاین چون بجانب مشرق شمال روند هجده فرسنگی زوزنست و جنوبی تا هرات
سی فرسنگ بقاین مردی دیدم که او را ابو منصور محمد بن دوست میگفتند از هر علمی با خبر
بود از طب و نجوم و منطق چیزی از من پرسید که چه گوئی بیرون این افلاک و انجم چیست
گفتم نام چیز بر آن افتد که داخل این افلاکست و بر دیگر نه گفت چه گوئی بیرون ازین
گنبدها معنی هست یا نه گفتم چاره نیست که عالم محدود است و حد او فلک الافلاک و حد

آنرا گویند که از جزو او جدا باشد و چون این حال دانسته شد واجب کند که بیرون افلاک
نه چون اندرون باشد پس این معنی را که عقل اثبات میکند نهایت نیست از این جانب اگر
نهایتش هست تا کجاست و اگر نهایتش نیست نامتناهی چگونه فنا پذیرد و از این شیوه سخنی چند
میرفت و گفت که بسیار تحیر درین خورده ام گفتم که نخورده است فی الجمله بسبب تشویشی که در
زوزن بود از جهت عمید نیشاپوری و تمرد رئیس زوزن یکماه در قاین بماندم و رکابدار
امیر گیلکی را از آنجا باز گردانیدم و از قاین بعزم سرخس بیرون آمدیم دوم جمادی الآخر
بشهر سرخس رسیدیم و از بصره تا سرخس سیصد و نود فرسنگ حساب کردیم و از سرخس براه رباط
جعفری و رباط عمروی و رباط نعمتی که آن هر سه رباط نزدیک هم بر راه هست بیامدیم دوازدهم
جمادی الآخر بشهر مرو الرود رسیدیم و بعد از دو روز بیرون شدیم براه آب گرم نوزدهم
ماه به باریاب رسیدیم سی و شش فرسنگ بود و امیر خراسان جغری بک ابو سلیمان
داود بن میکائیل بن سلجوق بود و وی بشبورغان بود و سوی مرو خواست رفتن که دار الملک
وی بود و ما بسبب ناایمنی راه سوی سنگلان رفتیم از آنجا براه سه دره بپنج آمدیم
و چون برباط سه دره رسیدیم شنیدیم که برادرم خواجه ابو الفتح عبد الجلیل در طائفه وزیر
امیر خراسان است که او را ابو نصر میگفتند و هفت سال بود که من از خراسان رفته بودم
چون بدستگرد رسیدیم نقل و بنه دیدیم که سوی شبورغان میرفت برادرم با من بود پرسید
که این از کیست گفتند از آن وزیر گفت شما ابو الفتح عبد الجلیل را شناسید گفتند کسی از آن وی
با ما هست در حال شخصی نزدیک ما آمد و گفت از کجا می آئید گفتیم از حج گفت خواجه من ابو الفتح
عبد الجلیل را دو برادر بود چندین سال بحج رفته اند و او پیوسته در اشتیاق ایشان است
و از هر که خبر ایشان می پرسد نشان نمیدهند برادرم گفت ما نامه آورده ایم چون

خواجهٔ تو برسد به و بر هم چون لحظه برآمد کاروان براه ایستاد و ما هم براه ایستادیم و آن
کهتر گفت اکنون خواجهٔ من برسد و اگر شما را نیابد دلتنگ شود و اگر آن نامه مرا دهید تا بدو
دهم دل خوش شود و برادرم گفت تو نامهٔ ناصر میخواهی یا خود ناصر را میخواهی اینک ناصر
آن کهتر از شادی چنان شد که ندانست چه کند و ما سوی شهر بلخ برفتیم براه میان روستا
و برادرم ابوالفتح براه دستگرد آمد و در خدمت وزیر بسوی امیر خراسان میرفت چون
احوال ما بشنید از دستگرد بازگشت و بر سر پل جموکیان بنشست تا آنکه ما برسیدیم و آن
روز شنبه بیست و ششم ماه جمادی الآخر ۴۴۴ سنه اربع واربعین واربعمایة بود و بعد از آنکه
هیچ امید نداشتیم و بدفعات در وقایع مهلکه افتاده بودیم و از جان ناامید گشته بهمدیگر
رسیدیم و بدیدار یکدیگر شاد شدیم و خدای سبحانه و تعالی را بدان شکرها گزاردیم و بدین تاریخ
بشهر بلخ رسیدیم و حسب حال این سه بیت گفتم

ابیات

رنج و عنای جهان اگر چه دراز است — با بد و با نیک بیگمان بسر آید
چرخ مسافر ز بهر ماست شب و روز — هر چه یکی رفت بر اثر دگر آید
ما سفر بر گذشتنی گذرانیم — تا سفر ناگذشتنی بدر آید

و مسافت راه که از بلخ بمصر شدیم و از آنجا بمکه و براه بصره بپارس رسیدیم و به بلخ آمدیم غیر
آنکه باطراف بزیارتها و غیره رفته بودیم دو هزار و دویست و بیست فرسنگ بود و این
سرگذشت آنچه دیده بودم براستی شرح دادم و بعضی که بروایتها شنیدم اگر در آنجا خلافی
باشد خوانندگان ازین ضعیف ندانند و مواخذت و نکوهش نکنند و اگر ایزد سبحانه و تعالی
توفیق دهد چون سفر طرف مشرق کرده شود آنچه مشاهده افتد باین ضم کرده شود انشاء الله بعد
تعالی وحده العزیز والحمد لله رب العالمین والصلوات علی محمد و آله و اصحابه اجمعین فقط

خواجهٔ تو برسد به وی بدهیم چون لحظه برآمد کاروان براه ایستاد و ما هم براه ایستادیم و آن
کهتر گفت اکنون خواجهٔ من برسد و اگر شما را نیابد دلتنگ شود و اگر آن نامه مرا دهید تا بدو
دهیم دل خوش شود و برادرم گفت تو نامهٔ ناصر میخواهی یا خود ناصر را میخواهی اینک ناصر
آن کهتر از شادی چنان شد که ندانست چه کند و ما سوی شهر بلخ برفتیم براه میان روستا
و برادرم ابوالفتح براه دستگرد آمد و در خدمت وزیر بسوی امیر خراسان میرفت چون
احوال ما بشنید از دستگرد بازگشت و بر سر پل جموکیان بنشست تا آنکه ما برسیدیم و آن
روز شنبه بیست و ششم ماه جمادی الآخر ۴۴۴ سنه اربع و اربعین و اربعمائة بود و بعد از آنکه
هیچ امید نداشتیم و بدفعات در وقایع مهلکه افتاده بودیم و از جان ناامید گشته بهمدیگر
رسیدیم و بدیدار یکدیگر شاد شدیم و خدای سبحانه و تعالی را بدان شکرها گزاردیم و بدین تاریخ
بشهر بلخ رسیدیم و حسب حال این سه بیت گفتم ⁘

ابیات

رنج و عنای جهان اگر چه دراز است — با بد و با نیک بیگمان بسر آید
چرخ مسافر ز بهر ماست شب و روز — هرچه یکی رفت بر اثر دگر آید
ما سفر بر گذشتنی گذرانیم — تا سفر ناگذشتنی بدر آید

و مسافت راه که از بلخ بمصر شدیم و از آنجا بمکه و براه بصره بپارس رسیدیم و به بلخ آمدیم غیر
آنکه باطراف بزیارتها و غیره رفته بودیم دو هزار و دویست و بیست فرسنگ بود و این
سرگذشت آنچه دیده بودم براستی شرح دادم و بعضی که بروایتها شنیدم اگر در آنجا خلافی
باشد خوانندگان ازین ضعیف ندانند و مواخذت و نکوهش نکنند و اگر ایزد سبحانه و تعالی
توفیق دهد چون سفر طرف مشرق کرده شود آنچه مشاهده افتد باین ضم کرده شود ان شاء الله
تعالی وحده العزیز والحمد لله رب العالمین والصلوات علی محمد و آله و اصحابه اجمعین فقط